و در تدبیر لشکر کسی را اختیار کند که به سه صفت موصوم
بود اوّل آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت
شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم
آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلّی باشد و انواع حیل
و خدایع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا به تدابیر و حیلت
تفرّق اعداء و استیصال ایشان میسر شود و استعمال
آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال
عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال
شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار آید و آن دانایی
و باید که آخر همه تدبیرها محاربت نبود که آخر الدوای
در تفرّق کلمهٔ اعدا تمسّک بانواع حیل و تدابیر
و نامهای بد زدوغ مذموم نیست اما استعمال

ازان در وقت احتیاط باید که در بستمالت اعدا
وطلب موافقت ازیشان باقصی الغایه بکوشد وتا
ممکن بود چنان سازد که بمقاتلت ومحاربت محتاج
نگردد واگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود
یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اوّل باید که
عرض او جز خیر محض وطلب دین نباشد وازالتماس
تقوی وتغلّب احتراز کند وبعد ازان شرایط حزم
وسوی ظن بتقدیم رساند وبر محاربت اقدام نکند
الّا بعد از وثوق بظفر وباحشمی که متفق الکلمه نباشند
البتّه حرب نشود چه درمیان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود وملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر
شکسته آید آنرا تدارک نتواند کرد واگر ظفر یابد قصوری
در وضع وهیبت ورونق ملک راه یابد خالی نماند

اہل مزارعۃ چون بزرگران و دہقان و اہل حرث
و فلاحت کہ اقواتِ ہمہ جماعت مرتب دارند و بقای
اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای
خاکند در طبایع و چنانکہ از غلبۂ یک عنصر بر دیگر عناصر
انحرافِ مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید
از غلبۂ یک صنف ازین اصناف بر سہ صنف دیگر
انحرافِ امورِ اجتماع از اعتدال و فسادِ نوع لازم آید
و از الفاظِ حکما در ہمعنی آمدہ است کہ فضیلۃ الفلاحین
ہو التعاون بالاعمال و فضیلۃ التجار ہو التعاون
بالاموال و فضیلۃ الملوک ہو التعاون بالآراء السیاسیۃ
و فضیلۃ الالہیین ہو التعاون بالحکم الحقیقۃ ثم ہم جمیعا
یتعاونون علی عمارت العالم بالخیرات و الفضایل
و شرطِ دوم در معدلت آن بود کہ در افعال و احوال

عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل تکافی چهار
صنف صورت بندد اوّل اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و فقهای قضات و کتّاب و حسّاب
و مهندسان و منجمان و اطبّا و شعرا که قوام دین
و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آبند
در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان
و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت
سوم اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم
بتوسّط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتشند در طبایع
سوم اهل معامله چون تجّار که بضاعات از افقی
بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها
و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم

داست که در غیبت او باندک مدتی از یشان طالبان
تاردارا برخیزند و ملک رُوم در سرِ این کار شود و استیصال
ایشان از قاعدهٔ معدلت و دیانت دُور بود در
اندیشه متحیّر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت
کرد حکیم فرمود که آرای یشان متفرّق گردان تا بایدگر
مشغول شوند و تو از یشان فراغت یابی اسکندر
ملوک طوایف را بنشاند و از عهدِ او تا عهد اردشیر
بابک دیگر عجم را اتفاقِ کلمه که با آن بطلب تا مشکلی
تواند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
تا قرّ نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط
در معدلت آن بود که اصناف خلق را بایدگر
مُتکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدل متکافی

شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت ها براحت
و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثنای ایجال
خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و
آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را
بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر
را قهر کنند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت
و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و
تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر
تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدتی عظیم و
مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت

این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند
اگر سیرتِ ایشان را نظامی بود و اعتبارِ عدالتی کنند
دولتِ ایشان مدتی بماند و الّا بزودی مُتلاشی
شود چه اختلافِ دواعی و اهوا با عدمِ انچه مقتضی
اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثرِ دولتها مادام
که اصحابِ آن با عزیمت های ثابت بوده اند و سرِ
اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب
وقوف و انحطاطِ آن رغبتِ قوم در مقتنیات مانند
اموال و لذات بوده چه قوت و صولت اقتضای
استکثارِ این دو جنس کند و چون مُلابس آن شوند
هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت نمایند و از محافظت
سیرتِ ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفّه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول

آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والّا دولت
باطل وسبب آنکه مبادی دُوَل اتفاق است ان
بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد
وچون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص بسیار در
تألّف واتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برجسته
باشد که قوت او آن قوت بود وچنانکه یک شخص با
چندان اشخاص مُقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار
که مختلف الآرا ومُتباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند
کرد چه ایشان منزلت یک یک شخص باشند بمضاعت
کسی که قوت او اضعاف قوت آن یک یک شخص بود
برخیزند ولامحاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را
نیز نظامی وتألّفی بود که قوت آن جماعت با قوت

طالب ثانی و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز
بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود
است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود
قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند
نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود
یکی تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود
لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی
مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه
شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید
مقرر باشد نزد یک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها
از اتفاق رایهای جماعتی خیر دکه یا یکدیگر و تعاون
و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر

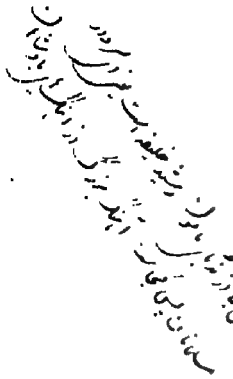

تب داد و به اشارت رفته بود یکی از ندمای او و تب
بن الاسرش در آمد و آنحال مشاهده کرد و گفت یا
امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین
معاودت آنحال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات
شدايد و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح
همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر اخلق بذی الصبر
ان یحظی بحاجته و بدمن القرع الابواب ان یلجا
ششم یار هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت
ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یار
و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و نباید دانست که
ظفر بعد از تقدیر در تن را بود یکی طالب دین و دیگر

شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن به نظر
دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار
از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام
که آنرا اعزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی
بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت
این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب دنیل خبرات
انیست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند
در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکاهت
آن بر و ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد
اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد
تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند به اتفاق

رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را بر شرور
عام کند و خویشتن را بندهٔ شهوت دارد و خیرات عامه
امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا
گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم
آبا بایهم و یکی از ملوک گوید نحن ازمان من رفعناه ارتفع
و من وضعناه انتفع و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن
وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و
آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع

ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات
و ریاساتی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی
آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق
باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم
سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو
گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض
ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم
سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجائی
رساند که قادر دو مدینه را از خیرات عامه مملو کند و چون
با ملک شهوت دارد و سایس دوم تمسک بجور کند

براغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این
انحراف مقارن استرشاد شود و از تعنّت و عناد
خالی بود و بارشادِ ایشان امیدوار باید بود و نجم مغانی
و ایشان جماعتی باشند که تصورِ ایشان تمام نبود و چون
بر حقایق واقف نباشند و از جهتِ طلبِ کرامت
بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهای که بحق ماند
میگویند و آنرا در صورتِ ادلّه بعوام می نمایند و خود
متحیّر باشند و هر چند عدد نوابت زیادت از این اعداد
نواند بود اما ایرادِ انچه در حیّزِ امکان آید موجود بود
بتطویلِ این سخن در اقسام اجتماعاتِ مدنی و بعد از این
سخن در جزویات احکام تمدّن گوئیم و از باری سبحانه
یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم در سیاست

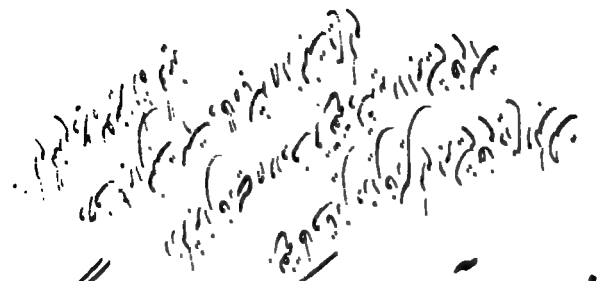

درمدنِ فاضله پدید آیند مانندِ کشته درمیان گندم
وخار درمیانِ کشت زار پنج صنف باشند اول
مُرائیان وایشان جماعتی باشند که افعال فُضلا
(ریاکاران)
ازیشان صادر شود امّا بجهتِ اَغراضِ دیگر جز سعادت
مانند لذتی یا کرامتی دوم مُحرِّفان وایشان جماعتی
باشند که بغایاتِ مُدنِ جاهله مایل باشند وچون
قوانینِ اهلِ مدینهٔ فاضله مانع آن بود از تغییر یا
هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم
باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فُضلا راضی
(مزاحمان)
نشوند ومیل بملک تغلّبی کنند پس بفعلی از افعالِ رئیس
که موافقِ طبعِ عوام نباشد ایشانرا از طاعتِ خود
بیرون آرند چهارم مارقان وایشان جماعتی باشند
(یعنی خارج شدگان از دین و بیرون رونده از راه راست)
که قصدِ تحریفِ قوانین نکنند امّا از سببِ سوءِ فهم

انیست اصناف مدن جاهله و اما اصناف مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه
فاضله بود در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند و اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادات
بافعال جاهلیت میل کنند و ایشان را مدنی بود بعد
مدن جاهله و باستیناف سخن دران حاجت نیفتد
(استیناف از سر گرفتن کار)
و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت
حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف
حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق
و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد
آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند
و بقوانین ایشان نیک نظر کند و متصور شود او را معرفت
احکام و افعال ایشان آسان بود و اما نوابت که
(رویدن گیاه در جمع بهمت با لفظ نوابت از قطع بعد اثبات)

یعنی مردم بسیار و لذت و کرامت اشتراک کند و در ان مدن
مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ
موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت
سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دایما
در تزاید بود و به لین طبع و ضعف رای موسوم گردند
و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان
چنان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و در ان مدینه
ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام
ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان
ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان
ایشان بسیار بود و زنان بر ایشان تسلط بود
و مع ذلک جوانها ریزند و تعصب و عناد ورزند

این

ن جاہلہ بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش
ست چنانکہ گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت
یا ریاست یا لذت یا کرامت یا غلبہ یا حریت و چون
رئیس ازین منافع متمکن بود گاہ بود کہ ریاستی از ین
ریاسات بمالی کہ بذل کند بخرد و خاصہ ریاست مدینہ
احرار کہ آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس رئیس یا بہ تفضل
ریاست دہند یا در عوض مالی یا نفعی کہ از و بستانند
و رئیس فاضل در مدینہ احرار ریاست نتواند کرد و اگر
کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاست زود
و منازع او بسیار بود و ہمچنین در مدن دیگر رئیس فاضل
را تمکین نکنند و انشای مدن فاضلہ و ریاست افاضل
از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر ازان بود
کہ از دیگر مدن و با امکان نزدیکتر و غلبہ با ضرورت

چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از هیچ جهت اُمم
و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاً
مختلف باشند در فطرت و ترتیب پس در یک مدینه
مُدن های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز
نتوان کرد اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی
بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مُقیم فرقی نبود
و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و
هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاط
کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند همچنین
اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت نرسد و چند آنچه
بزرگتر و با خصب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاست

روسا را با خود مساوی دانند چون از وچیزی نبیند
از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال
در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی
نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت
جلالتی که ایشانرا تصور کرده باشند بموافقت با
اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که به ارث بدیشان
رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر
تعظیم او دارد طبعاً و جبلّی اغراض جاهلیت که بر شمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری
حاصل توان کرد و این مدینه مُعجَب‌ترین مدن جاهلیت
بود و مانند جاهلیت جامهٔ وشی به تماثیل و اصباغ
ملوّن آراسته باشد و همه کس مقام انجاد دوست دارد

ایشان الّا بسببی که مُزیلِ حُرّیت بود و درین مدینه
اختلافِ بسیار و هم مختلف و شهواتِ متفرّق حادث
شود چنانکه از حصر و عدد متجاوز بود و اهلِ این مدینه
طوایف گردند بعضی مُتشابه و بعضی مُتباین و هرچه در
دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف
این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه برزو ساغالب باشند چه روسا را ان
باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان
ایشان نه رئیس بود نه مَرءوس الّا آنکه محمودترین کسی
نزدیکِ ایشان کسی بود که در حُرّیتِ جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات
خود بر قدرِ ضرورت اقتصار کند و مکرّم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که بدین خصال مُتحلّی بود و هر چند

وبا مال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب
لذت باشد که طالب حرمت گردد ازین سبب و
چون! ورا تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت
آن جلالت بسا ربسیار کسب کند تا بدان مطعومات
ومشروبات ومنکوحاتی که در کمیت وکیفیت زیادت
ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله
ترتب این اغراض را با یکدیگر وجوهِ بسیار بود و
ایضا دولت وکرامت وغیرا
چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات
آسان گردد و امّا مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی در ان اجتماع مُطلق و مُخلّی
گذاشته
باشد بانفسِ خود تا انچه خواهد کند و اهل آن مدینه
متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور
نکنند و اهلِ مدینه جُمله احرار باشند و تفوّق نبود میان

دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب آنست
که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد
که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران بستهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام
نمایند و خود را القاب های نیکو نهند و مطبوع و ظریف
خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کج طبع
بینند و همه خلق را به نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در مرتبهٔ
جبّاران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت
بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری
کند از وی یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم
بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
خواهد و چون حرمت زیادت بود و مال بهتر بدست آید

قادر شوند بسیار بود که ترکِ آن گیرند چنانکه عادت
بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر
در طریقِ لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند
استعمالِ قهر نکنند و سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند
و چون نفع از بذلِ غیری یا از وجهی دیگر بی قهر با
رسد بآن التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
بزرگ همتان شمرند و اصحابِ رجولیت خوانند و قوم
اول بر قدرِ ضروری اقتصار کنند و عوام باشد که ایشان
را بران مدح گویند و اکرام کنند و محبانِ کرامت نیز
بود که ارتکابِ این افعال کنند در طریقِ اکتسابِ کرامت
و بدین اعتبار جبّاران باشند چه جبّار محبِ کرامت بود
با قهر و غلبه و چنانکه از خواصِ مدینهٔ لذت و مدینهٔ بسیار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدنِ

او میکنند و بمتاجرت و مزارعت مشغول می باشند
و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت ریش
ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه
بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود
و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار
یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن
مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان
را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و آن طایفه نیز بر سه وجه
باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در
قهر تنها بود و مغالبه بسر چیزهای خسیس و چون بران

قادر

بربسیاری اکل وشرب وجماع وطلب آن از
وجهی که مقارن قهر واذلال بود وباشد که اهل
این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت
بود وباشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند
واهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف واختلاف
ایشان یا بقلت وکثرت نوبتهای غلبه بود یا به
قرب وبعد از رئیس خود یا بشدت قوت ورای
ضعف آن وباشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و
باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بطبع ارادتی
نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش
ایشان بکفی دارد وراعونت کنند وانیقوم به نسبت
یا وبمنزلت جوارح وسگان باشند به نسبت باصیاد
وبقیه اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که حد

آنکه از قهرِ اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا و غلبه و رئیس اینجماعت کسی
بود که تدبیر او در استعمالِ ایشان از جهتِ مقاتله
و مکر و غدر آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع
تغلّبِ خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
اینجماعت عداوتِ همه خلق باشد و رُسوم و سُنن ایشان
رُسوم و سُنّتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر
باشند و تنافُس و تفاخُر ایشان بکثرتِ غلبه یا بتعظیم
امرِ آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعدا
نوبت هائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات
غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت
یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاقِ اینجماعت
جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبّر و حقد و حرص

یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند
و لذتِ ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و ازان درگذرند
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب
دوست تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه
دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال
کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دها و اموال بطریق
قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرّض خون و
مال او مشغول نشوند بلکه او را اوّل بیدار کنند و گمان
برند که قتل او در حالیکه او را امکان مقاومتی بود
بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذ تر آید و
طبیعتِ انطایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الّا

خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر
دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط
رسد مدینهٔ جبّاران شود و نزدیک بود که تا مدینهٔ تغلّب
گردد اما مدینهٔ تغلّب اجتماع جماعتی بود که تعاون
یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود
و این تعاون انگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه
اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه را
خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن
خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود
بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط قصور این محبت بود و اجتماع
ایشان بجهت تغلّب بود در طلب دنیا یا اموال

خدم و جنایب متجلی گردانند تا وقع او بیشتر شود و مردمان
را به حجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک
و روسای ایشان هم ازان جنس باشند مردمان را
مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت
که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند سیاری یا
ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر
او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با کسی بود که او
را بر جلالت معاونت زیادت کند و طالبان کرامت
با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان
بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند
و شبیه ترین مدن جاهلیه بدینهٔ فاضله این مدینه بود

قوم خود یا بر سبیل تغلّب جماعتی را که مضادت ایشان
کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در
ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان بیت المال
خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی وصیتی اکتساب کند
و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از وی حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع
آن بدیگران برسد تا آن اموال سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکفای خود از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه
انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین نفس خویشتن
را به تجملی و تزیینی که مستدعی بهاء و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و

که مردمانرا به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبلِ
خود یا از حُسنِ تدبیر محافظتِ یسار و ثروت بر ایشان
بهتر تواند کرد بشرطِ آنکه غرضِ او کرامت بود به یسار
و یا ایشانرا به نیلِ لذات زودتر و بیشتر رساند و او
طالبِ کرامت بود نه طالبِ لذت و طلبِ کرامت
آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و
فعل شایع شود و دیگر اُمَم در زمانِ او و بعد از او
او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال به
یسار محتاج بود چه ایصالِ اهلِ مدینه بمنافعِ بی یسار
ممکن نبود و چندانکه افعالِ این رئیس بزرگتر احتیاج
او بیشتر و باشد که او را تصور چنان بود که انفاقِ
او از روی کرم و حُرّیت است نه از جهتِ التماسِ
کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از

کارهای بسیار بر الفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد
و شهرت بدینمعنی غبطتی عظیم باشد بنزد یک ایشان
تا بحدی که مغبوط ترین کسی او را دانند که کسی مکروهی
بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت
ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت
بر دیگران غالب بوده باشند و معاملت در گرامت
تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این
مدینه کسی بود که اهلیت گرامت بیشتر دارد از همه اهل
مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا بسیار او بیشتر باشد اگر اعتبار نفس رئیس
را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود

بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از
همان نوع یا از نوع دیگر بذل کند و تفاضل چنان
بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را
اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت
نزد یک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
و مالا بد او بهمه وجوه بکفی و یا نافع بودن در طریق
این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان
کند بیکی ازین سه وجه و او سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و ان غلبه
بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در

کنند و غرض ایشان از ان طلب لذت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند
چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل بسیار صورت بندد و سعید ترین و مغبوط ترین
در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت
او زیاده بود و نیل اسباب لذت را مستجمع تر باشد
و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و امامه
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن
یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و
کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل عوض
اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات

ت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار
ملکثار ضروریات از دخایر ارزاق و زر و سیم و
ر تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع انچه
ند در حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق
ال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز
شمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی
که در ان مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که
تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام تر باشد و بر ارشاد
ایشان قادر تر بود و وجوه مکاسب اینجماعت یا ارادی
تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون
شبانی و فلاحت و صید و نصوصیت و اما مدینه خست
اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند مأکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون

کرامت پنجم را اجتماع تغلب ششم را اجتماع حر

امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان

تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود قوام

ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن تا

بسیار بود بسی محمود و بعضی مذموم مانند غلامت و ش

وصید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره

و مجاهده و باشد که یک مدینه افتد مشتمل جمع انواع مکاسب

ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها

مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این دین

که نزد یک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر

و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال

و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت

فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و امّا مدینه

۱۱۶ ۱

اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند

و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشرف

یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی

تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت

بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید

بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند

که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات

و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر

تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات

مرتاض شوند و اما مُدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود

یا فاسقه یا ضالّه و مُدن جاهله شش نوع باشد بحسب

بساطت اوّل را اجتماع ضروری خوانند و دوم را

اجتماع نذالت سوم را اجتماع خسّت چهارم را اجتماع

بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را
توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد
اما از هر دو یکی شریفتر بود و در ان غایت بامنفعت تر
مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای
آن کند که هریک در مرتبهٔ خود باشند و از ان مرتبه تجاوز
ننمایند و باید که یک شخص را بصناعاتِ مختلف مشغول
نگردانند از جهتِ سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود
و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک
صناعت را در احکامِ آن صناعت بتدقیقِ نظر و ترقی
همت حظی حاصل آید بروزگارِ دراز چون آن همت و
نظر مُتوزِع و منقسم گردد بر صناعاتِ مختلف همه مختل ماند
و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
با فواتِ آنوقت فایت شود و باشد که دو صناعت را

شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت
رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم
آنکه هر چند فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت
از تلقای نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقاد
باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند
مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم
درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر
صنعتی با کسیکه در آن صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که
او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیت های
صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و به تأنی تتبع
آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق

امّا رئیسی حاضر بود که به سُنَن روسای گذشته که به
اوصافِ مذکور متّحلّی بوده باشند عارف بود و بجودت
تمیز هر سُنّتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط
انچه مُصَرّح نیابد در سُنَن گذشتگان از انچه مُصَرّح
بود قادر بود و جودتِ خطاب و اقناع و قدرتِ جهاد
را مستجمع و ریاستِ او را ریاستِ سُنّت خوانند چهار
آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود امّا در اشخاص
مُتَفَرِّق حاصل بود و ایشان بمشارکت بندبیر مدینه
قیام کنند و آنرا ریاستِ اصحابِ سُنّت خوانند و امارت
های دیگر که در تحتِ ریاستِ عظمی بود در جملگی صناعات
و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه روسا در ریاست
بارئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه صنف
بود یکی آنکه فعل شخصی غایتِ فعلِ شخصی دیگر بود پس آن

ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از
وجوه حبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان
حبایه بالکسر گرد کردن و مال خراج و آب باج گرفتن
خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود
اول آنکه ملکی علی الاطلاق درمیان ایشان حاضر بود
یعنی ملک الملوک
و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت
همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت
سوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود
خوب سخن گفتن و خوش فهم کردن
چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد
ذب بالفتح حرکت کردن و باز داشتن
و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک
ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید
اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر
کنفس واحدة تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست
افاضل خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود
یعنی ریاست حکمت و ریاست افاضل

بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح
ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و
بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان
بود و ایشان را ذوالالسنه خوانند سوم جماعتی که قوانین
عدالت در میانِ اهلِ مدینه نگاه میدارند و در اخذ
و اعطا بقدرِ واجب رعایت میکنند و بر تساوی و
تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم صناعتِ ایشان بود و ایشان را مقدرین
خوانند و چهارم جماعتی که بحفظِ حریم و حمایت بیضه
اهل مدینه موسوم باشند و اربابِ مدنِ غیر فاضله را
از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت شرائط
شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف

آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف
بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحدٌ و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند
که فرمود ما جیت لِاُبطِل التوریة بل جیت لِاکملها
و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که
صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل
باشند که بقوت تعقّل و آرای صایبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم
جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفهٔ اول

باشد تعلقِ دین و ملک بیکدیگر چنانکه بادشاه عجم و
حکیم فرس آردشیر بابک گفته است الدین والملک
توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن
بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامتقن بود و
ملک بی دین واهی و اگرچند انقوم یعنی ملوک و مدبران
مدینهٔ فاضله بعد و بسیار باشند چه در یک زمان و چه
در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان
بر یک غایت باشد و این سعادتِ قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معادِ حقیقی است پس
تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت
او نباشد بل تکمیل قانونِ او بود و مثل آن اگر این لاحق
در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر

داده بودند صنمی گردد و قومی را در متابعت خود آرد
تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که
اکثر مذاهب اهل باطل را منشا راز مذاهب اهل
حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی
و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند در
اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان
با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند
یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام
فرماید المسلمون ید واحده علی من سواهم والمومنون
کنفس واحده و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در
اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی
ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرفی
جزئی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب

وموضع خود فرود آورد در ریاست و خدمت میان
ایشان مُرتّب گرداند چنانکه هر قومی با ضافت با قومی
دیگر مَرؤسان باشند و با ضافت با قومی دیگر رؤسا
تا بقومی رسد که ایشان را مسیح اهلیت ریاست نبود و خدم
مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم
شوند در تَرتُّب و هریک بمنزلت مرتبهٔ باشند از مرا
موجودات که میان علت اولی و معلول اَخیر افتاده
باشد و این اقتدا بود به سُنّت الهی که حکمت مطلق است
اَمّا اگر از اقتدا به مُدبّر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در
ایشان بر قوت ناطقه تَفوّق طلبد تا تعصّب و عناد
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و
چون رئیس را مفقود یافته باشند هریکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورت از ان صُور بوهوم و مُخیّل که بدیشان

وحکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند وگاه
بر اقناعیات قناعت نماید وگاه بشعریات ومخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
وچون معتقدات قوم هرچند در سلک توجه بکمال منخرط
باشد اما در صورت وضع مختلف پس مادام که بفاضل
اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کند میان ایشان
تعصب وتعاند نبود واگرچه در مذهب وملت مختلف
نمایند بلکه اختلاف ملل ومذاهب که نزد یک ایشان
از اختلاف رسوم وخیالات واشله حادث شده است
که قالب همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات و
ملبوسات بود که بجنس ولون مختلف باشند وغایت
آنهمه یک نوع منفعت ورئیس مدینه که مقتدای ایشان بود
وملک اعظم ورئیس اکبر وسابق او باشد هر طایفه را بحسب

دیگری بر صورتِ او و ثالثی بر عکسِ آنصورت که در
آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی
بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون عامیت
قدرتِ هر کسی تا اینجا بیش نمیرسد که بیکی ازین مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد
در وی او در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و
صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است
و بنا بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر
قوتِ او می تواند کرد و قوتِ او از انچه در فطرت داد
باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود
پس سخنِ او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید و وقتی
تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در
معاد تا هر طایفه باحق خود رسند و حظِ خود بردارند

ف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند
ن طایفه را از اهل ایمان خوانند و قومی که در
از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و نواحی جسمانی
ان ساب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه
اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و
صراطی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای
تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق
مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد
و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود

نفس بقرب و بعد ولیکن قوت عقلی
حکم کرده که آن معروف ازین صور
و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی
از ایشان فروتر باشند از معرفت عقل
مانند و غایت ادراک ایشان تصوری
و هم

ترتیبی و تدریجی است چنانکه در علم حکمت مقرر باشد هیچ
قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد
خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او
دران مشاکلت و مداخلت نه پس دران حالت
که ذات پاک آنجماعت مذکور بمشاهدهٔ مبدا و معاد
یعنی ابلق مدینهٔ فاضله
و انچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتها
که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود
از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و
خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم
ازین قبیل بود اما اشرف و الطف آن مثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از

درجهٔ بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف
سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون
قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا
و منتهی را که بامدرکات دیگر در غایت مباینت اند
یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای
سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و
ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان
بعدد در غایت قلت توانند بود و بمعرفت مبدا و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با
او برو جه حق و قدر انچه در وسع امثال ایشان تواند
آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهای
دراکه است که بان ادراک امور جسمانی و روحانی
میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت

و هر آینه میانِ ایشان اِشتراک بود در رَدّ و جُز یکی
آرا دُوم اَفعال اَمّا اتفاقِ آرای ایشان چنان
بود که معتقدِ ایشان در مَبدا و مَعادِ خلق و احوالی
که میانِ مَبدا و مَعاد افتد مطابقِ حق بود و موافقِ
یکدیگر و اَمّا اتفاقِ ایشان در افعال چنان بود که
اکتساب کمالِ همه بر یک وجه شناسند و افعالی که
از ایشان صادر شود مفروع بود در قالبِ حکمت و
مُقوِم تهذیب و تسدید عقل و مُقدّر بقوانینِ عدالت
و شرایطِ سیاست تا با خلافِ اشخاص و تباین احوال
غایتِ اَفعال همه جماعت یکی بود و طُرق و سِیَر موافق
یکدگر و بباید دانست که قوتِ تمیز و نُطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتبِ مختلف از
غایتی که در رای آن نتواند بود تا حدّی که فروتر ازان

به تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند
و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوت
دیگر را استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده
و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سوم آنکه از نقصان قوت
فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا
فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته و آنرا
مدینهٔ ضالّه خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و درمیان مدینهٔ
فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد
ازین یاد کنیم و آنرا انوابت خوانند و غرض ازین مدن
معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان
مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای
ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقدر بود

شرح احوال مدن ... بحکم آنکه هر مرکبی
را خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و
اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص
انسانی را نیز از روی تالف و ترکب حکمی و هیاتی و
خاصیتی بود بخلاف انچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود
و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی انچه
از قبیل خیرات بود و دیگر انچه از قبیل شرور بود اول را
مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله
بکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی
انکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان

موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز
و دوم کسی که از ابتدای حالت برین صفت نبوده
باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان
بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد
یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این به تفلسف
و اطراح عصبیت دست دهد و سوم کسی که باکراه او را
برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلم حکمی و معلوم است
که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی الحاق
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت
حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدا تعالی خالص
او را بود و شقی مالک ضد او و الله عالم بالصواب
و الیه المرجع و المآب فصل سوم در اقسام اجتماعات

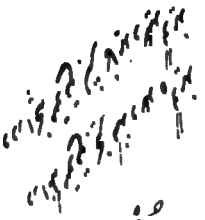

شند و بعضی از ردات و شرور بوعید و تقریع و انذار
انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب
نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع
شند و بعضی اخیار بشرع و تعلّم و شریعت این صنف را
شند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت
ودب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و
امحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت
نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدا تعالی
بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه
تعالی متولّی و مدبّر کار او بود و ازین مقدمات معلوم
شد که سعداء سه صنف اند اول کسی که از مبدای حالت
اثر نجابت در وظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد
و تمیز مواقع مخصوص گردد و بمجالست اخیار و

رئیس و مستولی بر همه با مر باریتعالی و تقدس و اگرچه
مردم تا درین عالم بود بحس حالی خارج محتاج بود لیکن
همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار
ثروت و بسیار جهد بسیار ننمود چه مال بفضیلت نرساند
و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست
انچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایهٔ ایشان
اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد ازان گوید معرفت
فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن
بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک
اند که امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و طبع نیک

سعادت متصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند
بازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی باراحت
ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل
و بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم
و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و
فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم
حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود و اگرچه
او انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی
شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود دل باید که بجملگی
قوی خود منبعث شود بر انکه حیاتی الهی بیابد که اگرچند
مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری

دبا او احسان کند واز ینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب
فرحهای غریب باشد وکسی بحقیقت حکمت برسد وا
ی همه نهاست پس بلندتی دیگر
نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند وچون چنین
بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدا یتعالی
بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و از یجهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادات انسانی
نبود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد
و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی
الهی است که خدای بکسی دهد که او را برگزیده باشد از
بندگان خود بعد از ان بکسی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت در ان و احتمال تعب و

از فضایل انسانی و خدای عزوجل از ملایکه بزرگوار
تر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی
بل وصف او بچیز بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات
بدو متشبه باشند تشبهی بعید لایق تر و حقی که در ان
ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست
در نسخه بقادن
ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی
واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت
و طلب مرضیات او کنند بحسب استطاعت و بافعال
او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او
نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند
بعد از ان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق
نکنند گفته است هر که خدا یتعالی او را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند

طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی
او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب
اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال
کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدا یتعالی
راست و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافت
کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر و دیعت
ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند
و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود
بود و از انفاق منتزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند
و از شهوات فارغ باشند تا بعفت متقرر گردند و از
انطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند
پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند

ز فرط شهامت و کبرِ نفس و چون سخن در محبت میگوئیم
محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی
بدان نیز از لوازم باشد گوئیم محبت حکمت و انصراف
بامورِ عقلی و استعمالِ رایهای الهی بجز و الهی که در انسان
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات
متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شر
دران مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیرِ محض باشد و
خیرِ محض از مادّه و شر در مادّه منزّه بود و مادام که مردم
مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقتِ آن
خیر ممنوع بود و از سعاداتِ الهی محجوب الّا آنست که
در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و
چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول
گردد بحقیقت باذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت

دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان
کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع کسی
که میان این اقسام تفضیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد
و از اینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت
اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت
چه از طبیعت سیرت خیر خبر دار نباشند و خطا کنند و
آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارجی فانی
راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع
لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این
سیرت مقتدی باشد بافعال الهه عز و علا و متمتع از
لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل
مواسات و قادر بر انچه اگفانی او از ان عاجز باشند

ان بفضل تبعی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که
مادر فرزندرا از پدر دوست تر دارد و چنین دولهٔ او
بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در
صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد معلوم
است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل
است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت
محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان
از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل و ثنای
باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید و اگر
مقصود نیت او نبوده باشد گفته ایم که هر کس نفس
خود را دوست دارد خواهد که با آنکس که او را دوست

مانند این دعا نکند و امّا معروف کننده معروف نیز
را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از وسبب
آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد
و امّا محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن
محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب
کنند و بروزگار آنرا تربیت دهند جاری مجری منافعی
بود که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه
کسی که مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها کسب کند
در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنّت کند بخلاف
کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث الکسل
که مجتبی به تجشّم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر
و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب

ن علت صاحب احسان عرضی بتربیت
ی و مامور است که رب الضیعة اصعب من
یها و محبتی که عارض این احسان بود تو آنرا
و اما محبتی که میان مُحسِن و مُحسَن الیه باشد متفاوت
ی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
ر را دلیل بدین آنست که حکیم اول گفته است
ن دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال
ن ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت
یان بقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت
رض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد باز
جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقاء و ثروت
و نهایت دعا می کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض
ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را

تواند بود اما خیّر فاضل که از ذات خود متمتع
وبدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست
غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف
بود و چون او را دوست دارد و مصادق
او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم
صدیق او و این سیرت ملازم احسان ما
هیچ مقصد و سبب آن بود الا نفس
فعل و وجوب باشد لذاته لا لذة محبوب و مختار بود
او را جاوید و مقتنی بسیار گردند و احسان او همواره
باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود و
در آباد بخلاف احسانی که غرضی بود و مبدای آن
حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع این
احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت

سبب آن بود که تالیف اضداد
... و انتقال از یکی بیکی لا اضطرار
... باشد موذی بود و مخالطت و مجالست
... ممارست و ملابست ملاهی خیال او را
... آن حال مصروف دارند تا فی الوقت
... خلاصی بیند و از وبال و نکالی که بعاقبت
... غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید
... سعادت دانند و چنین کس بحقیقت محب ذات
... و الا مفارقت او نه بستی و محب هیچکس نبود
... دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون
... بجلیس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح
... نخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود
... سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت

چه ردات مهروب عنها بود طبعاً وجو
گریخته نتواند
گریزان باشد از کسی که
با
پس پیوسته طالب چیزی بود
افتد مشغول دارد و دلوع بچیزی نماید
و اسباب
ذات عرضی او را بخود
اولازم آید که با خود افتد چون با خود
شود و محبت او
و
ولذت او چه های
عمر
از
قوتهای متضاد غیر متناقض چون الفت
رویه و طلب کرامات
که از ان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف

... بود و حکیم اول در تعیینی گوید که محبت معشوش
... بحلال پذیرد چنانکه درم و دینار معشوش زود
... پس عاقل باید که در هر بابی نیت خیر دارد
... مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس اصدقا را
... لت نفس خود داند و ایشانرا در خیرات خویش
شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت
دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت
بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت
خیر در نفس خود و رو سا و اهل و عشیرت و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود
و محبت بطالت و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان
خیر و شر غافل انچه نه خیر نبود به خیر دارد و در ذات
که در ذات او متمکن بود مبدای احتراز او شود از نفس او

بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیل
او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت
نفس بود با جسم و تا مراتب محبت ها بنزدیک
متصور نباشد شرایط عدالت قیام نتواند نمود
واجب بود شرکت دادن غیر
شرک صرف باشد و بعظیم والد در
صدیق و حق سلطان و دوستی فرزند در باب عبد
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف خلق
و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و
منتظم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از
محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب
و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحق
تقدیم یابد و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم

ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت
ایشان فرع است بر اصل وجود بپدران متشبه پس
محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و
از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم مربی جسمانی و ابی
روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی
و فوق مرتبه آبای بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را الان
ابی کان سبباً لحیوتی الفانیة و معلمی کان سبباً لحیوتی
الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم
از حق پدر بیشتر است و باید که در تعظیم و محبت او با
تعظیم و محبت پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم
متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود فرزند را

انرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یونی
اکثر هم بالبداهه مشرکون و مدعیان این محبت بسیار
اند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک
اندکتر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند
و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی
این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزد یک متعلم چه این محبت متوسط
بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که
محبت اول در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه
(یعنی محبت مخلوق خالق را)
محبوب سبب وجود نعمتی است که تابع وجود بود و محبت
دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت
قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت
پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که منعم وجود دوم

ریاستی تقلبی گردد و محبت بمغضت بدل شود و موافقت
مخالفت گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی
خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و
محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه
بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام
متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن
میرسد واقف نه صورت چگونه بندد بلی تواند بود که
در تو هم خود بتی نصب کنند و آنرا خالق و معبود خود
شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و

بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را مجتبی
بود ابوی و محبت رعیت او را مجتبی بنوی و محبت
رعیت یکدیگر را مجتبی اخوی تا شرایط نظام میان
ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و
منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و
نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام
و احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت
بتوفیت حفظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک

آمال و مسرات شمرده و بوجود آن و ثوقی ببقای صورت
خود بعد از فنای مادّه در دل گرفته و اگرچه اینمعانی
نزد یک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت
توانند آورد امّا ضمایر ایشان را بران نوعی از وقوف
بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت
فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است
و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید
انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد در روزگاری
از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا
بتعقّل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توقّر نه
نماید و بدین سبب فرزند را باحسان والدین وصیت
فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و امّا محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک

چه حکمتِ الهی از روی الهام پدر را برانشای فرزند
باعث گردانیده است و او را در ایجادِ او سببی ثانی
کرده و از یجهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند
را خواهد و هر خیر و سعادت که از دفوت شده باشد
همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و هر سخت نیاید
که گوید پسرِ تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گوید بزرگی
از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت
نیاید که گوید اکنون کاملتر از انی که پیشتر ازین بودی
بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حالِ پدر با
فرزند و سببی دیگر فرطِ محبتِ والد را آنست که خود را
سببِ وجودِ فرزند می شناسد و از ابتدای کونِ
او بدو مستبشر بوده است و محبتِ او با تربیت و نشوونما
در تزاید بوده و استحکام در رسوخ یافته و او را وسیلتِ

بصداقتِ احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هرکه بر خیر واقف نبود و از غرضِ صحیح غافل باشد محبت
او بسببِ انتظارِ لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهارِ صداقت ازان روی کنند که خود را متفضّل
و منعم شمرند و بدین سبب صداقتِ ایشان تمام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین
سبب دوست دارد که خود را برو حقی زیادت بیند
محبتِ او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و آن چنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفسِ خود
داند و چنان پندارد که وجودِ فرزند نسخه ایست که طبیعت
از صورتِ او برگرفته است و مثالی از ذاتِ او با ذاتِ
فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش

ایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت
از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و
شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا
رضا بقدرِ استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبتِ آن از شرح مستغنی
است و اما محبتِ اخیار چون از انتظار منفعت ولد
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبتِ جوهر بود
و مقصدِ ایشان خیرِ محض و التماسِ فضیلت باشد از شائبه
مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت بگذیرد و عدالت
در معامله که مقتضای اتحاد بود تبعیت حاصل آید و این
بود معنی آنچه حکما گفته اند در حدِ صدیق که صدیقِ تو شخصی
بود که او تو باشد در حقیقت و غیرِ تو بشخص و عزت و جود
این صداقت و فقدانِ آن در عوام و عدمِ وثوق

ما را الله صورت نه بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی
ظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه
صفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند
و منافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
نماید و این نوع محبت را محبت توأمه خوانند یعنی متقرون
بملامت و اصناف این محبت نه در یک مثال محصور
باشد لیکن مرجع همه باهمین معنی بود که یاد کردیم و محبتی
که میان بادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و
فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین
سبب که هریک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد
که در اکثر اوقات نقود بود و فقدان با انتظار موجب
فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید
و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت شرط عدالت

در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در ما
همین قیاس اعتبار باید کرد اما محبت های
آن مختلف بود مانند محبتی که سبب
معرفت منفعت چنانکه میان مغنی و
که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط
بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از
انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل
در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت
حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب
لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب او تاخیر افگند و اعتدال میان ایشان الا

مان الله

توانند بود که از هر دو جانب در یکحال منعقد
شود در یکحال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی
بماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر
و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده
ممکن بود که از یکطرف منقطع شود و از طرف دیگر
باقی ماند چه لذت بسرعت تغیّر موصوف است و تغیر
یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین منافعی که میان
زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو
در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود
اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن
محافظت اگر یکی نزد یک دیگر مقصر باشد محبت مختلف
شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز

که از هر دو طرف سبب
یکدیگر گردد ممکن ا

لعل محافظت منزل در اصفهان

جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محبت
بدان مُتعرّص گردانیده اند حظّی اکتساب کنند
طبعی که در فطرتِ ایشان موجود است تر
و تعیّن آن موضع ببقعه که مقام صاحب
آثارِ او و قیام بشعایر
مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی
اجابت و مُطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله
این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوت با اکتساب این فضیلت معلوم میگردد
چه ارکانِ عبادات بر قانون مصلحت مُقدر کردن
سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باسر
محبت شویم گوئیم اسبابِ محبت های مذکور
محبتِ الهی چون میانِ اصحابِ آن محبت

را فضیلتِ جمع شامل بود اهلِ مدینه را نیز در آن
اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیه‌ها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات
می‌نمود در سالی دو نوبت عبادتی که برای اجتماع همه جماعت
مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را در صحرایی که شامل
اثر دحام توانند بود نامزد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را
در وجای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند مهم مودی
بحرج می‌نمود و چون در سَعَتِ فضائی که همه قوم حاضر
توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهدِ اُنس مجدد گردانند انبعاث
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن
عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه
تکلیف کند و آن را بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و
کُلفتی بود موسوم نگردانید تا بر حسب تیسّر اهل بلاد متباعد

تحریض فرموده اند چه بجمعیت آن اُنس از قوت
بفعل آید و ممکن که صاحب شریعت اسلام نماز جماعت
را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا
چون در روزی پنج بار مردمان در یکموضع مجتمع شوند
با یکدیگر مُستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد
که از درجهٔ اُنس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن
آنست که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلتی که
اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد
وضع کردو حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار
می نمود از این فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود
که در هر هفته یکنوبت اهل کوی ها و محلتها با جمعهم در یکمسجد
که بهمه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محلات

وسفرها و غیر آن و سبب دران مواضع موانستی بود
که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان
از انجهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده
است و کسی که گفته است و سمت انسانا لانک ناس
گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و
درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود
چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در
اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود چه این
خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف
باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت
میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند
و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات

او را الفا دلی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت
کُلی بدان رُتبتِ عالی سزاوارتر باشد چه صفای
تام جُز بعد از مفارقتِ حیاتِ فانی نتواند بود و از
فضایل این نوع محبت یعنی محبتِ اهلِ خیر با یکدیگر
یکی آنست که نه نقصان بدو مُتطرّق تواند بود و نه
سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت را
در نوع او مجالِ مداخلتی باشد و اَشرار را دران
حَظّی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهتِ منفعت یا لذت
افتد اَشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه
سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهتِ آنکه نافع و
لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار
بود که مستدعیِ آن محبت ناجمعیتی باشد که میانِ اصحابِ
آن محبت ناتفاق افتد در مواضع غریب مانندِ کشتیی

ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود
چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این
صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث
شود که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات ایشان نهایات
وسطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ
اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری
که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک
شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و متنفی گردد
و او را شبیه خود شوقی صادق حادث شود و منظر بصیرت
بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد
و انوار آن حضرت بر و فایض شود پس او را لذتی
که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن

لذت طبیعتی دیگر بود بدین سبب هیچ لذت از انواع
لذات خالص و خالی از شوایب اذیت ها که در مفارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری
بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی
نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات
دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود
در غایت افراط بود و شبیه بولهٔ و آنرا عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند
و حکیم اول دران معنی از او برقلیطس باز گفته است
که او گوید چیزهای مختلف را باید یکدیگر تشاکل و تآلفی تام
نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون
متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متآلف شوند و میان

واگر صداقتِ ایشانرا بنا در بقائی باشد سببِ
وثوقِ ایشان بود ببقای لذت و معاودتِ آن
حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال
آن صداقت مرتفع گردد و سببِ صداقتِ متاخ
وکسانیکه برطبیعتِ ایشان باشند طلبِ منفعت بود
وچون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آن را
امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود
وبسبب بقای منفعت باقی ماند وچون علاقهٔ رجا منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردد واما سببِ صداقتِ
اهلِ خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت غیر متغیر بود
مودّاتِ اصحابِ آن از تغیر و زوال مصون باشد
وچون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی
مخالفِ میلِ طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف

بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاصتر بود چه جزمیانِ دو تن نیفتد و علت عشق
یا فرطِ طلبِ لذت بود یا فرطِ طلبِ خیر و نفع را نه از
روی بساطت و نه از جهتِ ترکّب در استلزام عشق
مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرطِ طلبِ لذت خیزد دوم محمود که از فرطِ طلبِ خیر خیزد
و از جهت التباسِ فرق میانِ این دو سبب باشد
اختلافی که میانِ مردم در مدح و ذمِ عشق بود و سبب
صداقتِ احداث و کسانیکه طبیعتِ ایشان داشته
باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت
و مفارقت میانِ ایشان متوالی بود و گاه بود که در
اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند

تواند بود که زود ببندد و زود بگشاید چه لذت باشمول
وجود بسرعت تغیّر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم
و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر ببندد و زود بگشاید چه
نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود
از ندرت وجود
اما خیر علت محبتی بود که زود ببندد و دیر بگشاید زود
بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند و اما مرکّب
از هر سه علت محبتی باشد که دیر ببندد و دیر بگشاید چه
استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو
حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه وجه محبت
میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول

امّا محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این
نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت
ندادی و بقای نوع صورت نبستی و امّا محبت
ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال
بود دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود سوم آنچه بطی
العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی
الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در
مطالب بحسب بساطت متشعب است بسه شعبه اول لذت
دوم نفع سوم خیر و از ترکّب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع
تولّد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که
از مطالب کرامت و نفع و خیر باشند
توسّل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددگار باشد
و آن نوع انسان است پس هریکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی امّا لذت علت محبتی

او، و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش
و نحیق ایشان را از دیگر جهات و میل مرکبات
بیلد یگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان
فتاده باشد بر نسبت های معیّن و محدود چون
سبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان
سبب مبدأ افعالی غریب باشند که آنرا خواص
و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود
مانند نفرت سنگ با غض النخل از سر که از قبیل محبت
و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موا فقت
و معادات حیوانات غیر ناطق با یکدیگر هم خارج از این
قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت
در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی

مترتب باشند وچنانکه محبت مقتضی قوا وکمال
غلبه مقتضی فساد ونقصان باشد وطریان آن بر موجود
بحسب نقصان هر صنفی تواند بود وانقوم را امحبت
وغلبه خوانند ودیگر حکما هرچند بر تصریح این
مدارا بفضیلت محبت اعتراف
اند وسریان عشق در جملگی کاینات شرح داده وتحقیق
حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد
با او در تصور طالب کمال باشد ومانگفتیم که کمال شرف
هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فایض شده
است پس محبت طلب شرف وفضیلت وکمال بود
وهرچه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت
بود ووصول بدان بر و سهل تر ودر عرف متاخران
محبت وضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان
محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی
با نصاف و انتصاف حاجت نیفتادی و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف
متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از
لوازم متنازع فیه
لوازم تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین
وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدمای حکما در تعظیم و شان محبت مبالغتی عظیم کرده
اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی
و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد
و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان

جست که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و قسام آن
چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هریک به
نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند
رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که
همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک
شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشانرا بالطبع
متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق تألف باشند
و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی
کرده ایم به تفضیل محبت بر عدالت و علت در آن
معنی آنست که عدالت مقتضی اتحاد یست صناعی
و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی
مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت

بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از
افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت به آن بود
که مردمی را که نبیند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات
با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم
مخالطت نکند سخاوت از وی چگونه صادر شود و چون
در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون
صورتی شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و
اگر تأملی کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبیه
بجمادات و مُردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه
اهل فضل و تمیز از تقدیری که مُقدّر اول عزاسمه
کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر
طاقت بحکمت اداء اقتدا کنند و از و توفیق خواهند
در ان باب انه خیر مُوفق و مُعین فصل دوم در فضیلت

آنرا توکّل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از
شهرها بشهرها می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی
که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار
میگیریم و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان
ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال
میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند
و بهای آن نمیگذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال
نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت
و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند
بفعل نمی آرند جماعت قاصر نظر ان ایشانرا اهل فضایل
می پندارند و این توهّمی خطا بود چه عفّت نه آن بود
که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن

چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که
هریک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و
ازین وجه اعانت اجتماعی یکدیگر را باده و آلت و خدمت
مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین
گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده
اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت
میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحدت
و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه
بهری این فعل را بفضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و
آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نیستند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و

داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص
باشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق
یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند جهت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر
است در اجزای عالم بسبب انکه او را تعلقی است
بعموم اجزا رئیس هر اجتماع را نظری باشد در عموم آن
جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع
بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماع جزوی
اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی
شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سوم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه

از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی
بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از اُمّت و هر اُمّت
جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه
در منزل گفتیم و رئیس منزل مرءوس بود به نسبت با
رئیس محلت و رئیس محلت مرءوس بود نسبت با رئیس
مدینه و همچنین تا رئیس عالم رسد که رئیس روسا او بود
و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص
و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل بود در حال
منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان
در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگران صناعت کامل تر
باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید

ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر
گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ
صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت
انحراف ازان قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله
(صح: از عالم) (صح: در عالم)
ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شر در بقدر
(صح: شایع کردن)
استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیات
اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین
که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن
داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد و بعد
ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار
و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود

محتاج بلد دیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر
شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب
بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون
تا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور
منصف شده و معاشرت و مخالطت بر بن وجه انگاه
تواند بود که هر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام
وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی
که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن
این علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود به تعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و
معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر
مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم
معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود

بروجه اکمل وبسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر
صناعت خود بروجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه ازان روی که خیر باشد یا شر
در معالجهٔ دست بران وجه بود
دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و بداند که بطش او از قبیل خیرات
یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را
نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعت بود ازان
جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعات
نیز همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات
چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند در
وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال

جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری
و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع
اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبّری باید چه اگر تدبیر منقطع گردد نظام مرتفع
شود و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر
بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
برحسب مصلحت هر فرقه و روزگار از اینجا معلوم شود
که حکمت مدنی و آن این علم است که این مقالت
مشتمل بر دست نظر بود در قوانینی کلّی که مقتضی مصلحت
عموم بود از انجهت که متعاونون متوجه باشند بکمال
حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از
اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود

او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست
اشارت بدین طایفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب
الفوق العظیمه الفایقه و ارسطاطالیس گفته است هم الذین
عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتمامی
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند
و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را
امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام مدن
بوجود او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد از ملک
و امثال او
درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد
بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد

سیاسات دیگر را برابالی آن مُوزَّع گردانند و هر صنفی را
سیاست خاص خود مواخذت کنند تا کمال ایشان از
قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاسات
بود و تعلق سیاست مُلک و سیاست جماعت بیکدیگر
برین وجه بود که یاد کنیم گوئیم سیاسات بعضی تعلق باوضاع
دارد مانند عُقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند
تدبیر مُلک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رُجحان
تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم
او بر غیر بی وسیلت خصوصیتی استدعای تنازُع و تخالُف
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص
را در عبارت قُدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت مُحدثان او را شارع و اوضاع

حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی
و اشخاص بقوت است آنرا سیاست
الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیط چهار نهاد
است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر
جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید
و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر
امور اخساء و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامت موسوم باشند
و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی
که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این

مسمی بالتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلف
است وتوجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی تحصیل لذتی وقصد دیگری باقتنای کرامتی اگر
ایشانرا باطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نبندد چه مغلب همه را ابندهٔ خود گرداند وحرص
همه مقتنیات خود را خواهد وچون تنازع درمیان افتد
به افنا وافساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت
نوعی از تدبیر باید کرد که هریکی را بمنزلتی که مستحق آن
باشد قانع گرداند وبحق خویش برساند ودست هر
یکی از تعدی وتصرف درحقوق دیگران کوتاه کند
وبشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
وآن تدبیر را سیاست خوانند وچنانکه درمقالت
اول درباب عدالت گفتیم درسیاست بناموس و

تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد
گردد و از قیام هریک به مهم خویش قوام عامه
معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع
ن به دو معاونت بی اجتماع ممکن
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این
نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق
بود از مدینه و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که با انواع
حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و
چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز
غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص
است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع

بعضی بیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در درویشی و توانگری
و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر
باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین
در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت
عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون
صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه
قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر
انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و آنست آنچه
حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون
بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت
و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی
از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل

همانا اشاره بدینمعنی باشد انچه در احادیث گویند
آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد
هزار کار ربایست کرد تا نان پخته شود و هزار یک از آن
نه مان سر دلرا انگبه بخورد و در عبارت خلق همی
یافته شود بدین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک
شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار
انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر انوجه
صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تسادی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
صناعت تواردنمودندی مخذور اول باز آمدی
ازین جهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای
ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی سریف

محتاجست آنست که اگر هر شخصی را به ترتیب غذا و
لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و
بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و
عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی
پس بدین مهمات مشغول شدی بقای اول غذا بدین
مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع
گردیدی بر ادای حق یکی از ینجمله قادر نبودی اما چون
یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی به مهمی ازین مهمات زیادت
از قدر کفایت خود قیام نمایند و به اعطای قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله
نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منظم گردد چنانکه هست و

را اگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند در حیوان
خرمانه ماده بلی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص هیچ یک دیگر
محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج
بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی
خدمت بعضی کنند که در رتبت از و متاخر باشند
چنانکه در افاعی گفتیم اما ازان روی آن چیزها
تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان
را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع
و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص
و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج
است خود ظاهر است و در ینمقام باستکشاف آن
زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود

یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت
نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تو الدی در
حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود
و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد
بود و در ایام نما و بعد از ان هریکی علیحده بکار خویش
مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از
طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ
و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بالت
مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از
سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوههائی که بر منابع چشمه ها مشتمل باشد و نبات

ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر
و اخس شاید که هم خدمتِ اخس کند و هم خدمتِ اشرف
امّا اشرف نشاید که خدمت کند الا مثلِ خویش را و
انسان معونتِ نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
مادّه و نه بطریق آلت و بطریق مادّه خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی
جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکّبات
محتاجست تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود
نیز محتاجست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات
مانندِ حیوانات تولّدی و مانند بیشتر حیوانات آبی که
در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت

ومعونت به تبعیت حاصل آید مثال معونت مادّه معدنیات
نباتات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت
آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و
حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقالت منقول از
اقوال و نکت اوست گوید افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشان را در طبع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند
بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش
است و انحلال باعضا به تبعیت لازم آید و بعد از تقرر این مقدمه
گوئیم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان
کنند هم بطریق مادّه و هم بطریق آلت و هم بطریق
خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق

مثال معونت خدمت بالذات معونت
مملوک مالک را

مانند صور تهائی که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال
انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده
شود تا تمام بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر
سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت
محتاج بود و این معونت مادّه بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل او و این معونت آلت بود سوم آنکه معین را
بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که به
معونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات
کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه
معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود

حس وحس وفهم و وهم ممتاز باشند اما به عجب وبد
ی و مکر و افتعال موسوم و ترک شجاعت و خدمت
بهمان دلاور برگزیدن
سایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما به غدر و قساوت
ی حفاظی موسوم انیست تمامی سخن درین مقالت و الله
علم بالصواب مقالت توم در سیاست مدن و آن هشت
سل هست فصل اول در سبب احتیاج خلق بمدن و
ا هست فضیلت اجتماع پیش ازین گفته ایم که هر موجودی
الی هست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
عارض افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر
مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم
مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هرآنه
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند

را انچه عفیف تر و کافی تر و کتوب تر و عفاف
را انچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر و رعی
را انچه قوی تر و بلند آواز تر و کم خواب
بندگان بحسب طبیعت سه اند یکی حر بطبع دیگر
سوم عبد بشهوت اول را بمنزلت اولاد
تعلم ادب صالح تحریص فرزندم را
[illegible]
[illegible]
کاذب بود و از اصناف امم عرب بخلی
و ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت
بعجم بعقل و سیاست و نظافت و بزرگی ممتاز
اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت
و کفایت ممتاز باشند اما بجبل و لوم موسوم و هند بقوت

نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند
او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدیدی بی سقیم
رسانید و از رُشدِ او نومیدی ننمود مادام که قیدِ حیا
برنگرفته باشد و باصرار و وقاحت مُعترِف نشده و
چون بخیانتی فاحش و گناهی زشت که اِلقا بر آن
مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل
اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را
نفی کنند والّا بمجاورتِ او دیگر خدم تباه شوند و فنا
از و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی بود
استخدام را چه بنده بقبولِ طاعتِ سیّد و تأدّب
باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت
نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمتِ نفس را
انچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر بود و تجار

... اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد
بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای
سیّد مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن
بود که باعث ایشان بر ان محبت بود نه ضرورت
و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت خائنان
و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مآکل و ملابس
و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالا بُد خود مقدم دارد و از راحت
علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان
را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد
که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط
و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را امرا
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف
جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود

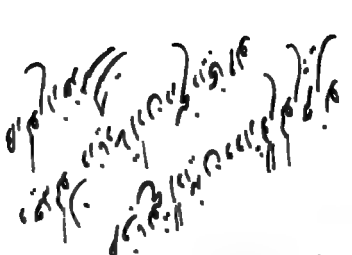

کردن شاید که انکار عین صرف باشد از ان کار چه این
فعل ننگدلان و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کند
ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
خدم محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که
ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ حال
و وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لایق و هم خادم شرط شفقت و مواداری و مناصحت و
متابعت و احتیاط بجای آرد چه این افعال انگاه از و
صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و
مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون
صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی دین
است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در
خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان

ابوجوه واز معلولان چون اعور واعرج وابرص و
مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست ودها
دیر کردن و بکوشیدن
اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گریزی
واحتیال ومکر با این دو خصلت مقارن افتد وحیاد
عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار
بیشرمی
باید کرد چه حیا بهترین خصلت هاست در مرد وچون
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
باشد مشغول گردانند وامور او تکفی کنند واز کاری بکاری
وصناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر انچه طبع او بدان
مایل بود وآلات آن او را حاصل قناعت کنند چه
هر طبیعتی را با صناعت خاص خاصیتی بود واگر ازین
قانون مجاوزت کنند مانند انکس باشد که با سبک حرکتی
کند وگاو را دویدن فرماید وچون بر کاری انکار خواهد

ولطف ومواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه
این صنف مردم را نیز ملال وکلال وفتور ومانندگی
باعضا وجوارح راه یابد ودواعی حاجات وارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف وعدالت
رعایت باید کرد واز تعسّف وجور اجتناب نمود تا سیاست
خدایتعالی بتقدیم رسانیده باشد وشکر نعمت او گذارده
وطریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت وتجربت
تمام ووقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند واگر
میسر نشود بفراست وحدس وتوهم استعانت نمایند و
از اصحاب صُوَر متفاوت وخلقت های مختلف تحاشی
واجب دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد
ودر امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت
صورت او بود ودر خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان

که خدم و عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پای و جوارح
دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفّل امری
کند که باعانتِ دست دران حاجت اُفتد قایم مقام
دستِ آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری
که قدم دران کار رنجه باید داشت مشقتِ قدم کفایت
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر دران
صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگرنه خود
اینطایفه بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط
قیام و قعودِ متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال
و ادبارِ متوالی که مقتضی تعبِ اَبدان و سُقوطِ هیبت
و ذَهابِ وقار باشد بمهمات قیام باید نمود پس باید
که بر وجودِ اینجماعت شُکرگذاری بشرط بجای آرند و
ایشان را در ذیلِ خدایتعالی شمرند و با توابع رفق و مدارا

و لطف

و دستوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در بیان
یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین
تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت
باشد و کسانی که بمثابت پدران و مادران باشند مانند
استاد و اجداد و اعمام و اخوال (جمع خال) و برادران بزرگ
و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان
باشند و در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل
معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه موذی
باشد بمراعیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب
که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید
بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل آید انشاالله
تعالی فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست

را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر
بهم در اول احساس فرزندان آن
فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و باین قضیه
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانی تر است زیادت باید ادای حقوق مادران
ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان
که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول
ایذای پدران و مادران بنقصان محبت باقوال
و افعال یا انچه مؤدی باشد بعضی ازان مانند تخته
و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشت
با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا ببذل با طلب
عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان

امکان مادام که مودی نباشد بمجذوری بزرگ که
احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی
ایشان در سر و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت
وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه
در حال حیات و چه بعد از وفات ایشان و سببی که
در فصل چهارم از مقالت سوم که مقرر است بر ذکر
فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که
محبت پدر و مادر فرزندرا محبتی طبیعی است و محبت فرزند
ایشانرا محبتی است ارادی و باین سبب در شرایع
اولادرا باحسان بآباو امهات زیادت ازان فرموده
اند که آباو امهاتش را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود
چه حقوق پدر روحانی تر است و بآن سبب فرزندان

فرزند را تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید
منتظر و مترصد انیست علت مقارنت احسان
والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت
و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست
که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسته چیز باشد اول دوستی خالص ایشان
بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم
و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن در هر چه مودی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی
یا بخللی محذور عنه و در انچه مودی باشد بیکی ازان
مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت
و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات
پیش از طلب بی شایبهٔ منت و طلب عوض بقدر

بآن وجه که اثری که پدر مودی آنست مادر قابل
شده است وتعب حمل نه ماهه ومقاسات خطر ولادت
واوجاع وآلام که دران حالت باشد کشیده و
هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند
که مادهٔ حیات اوست ومباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع باو ودفع مضار از وقتی مدید شده وازفرط
اشفاق وحفاوت حیات او بر حیات خود ترجیح
داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای
حقوق خالق هیچ فضیلتی زیادت از رعایت حقوق
پدر ومادر وشکر نعمت های ایشان وتحصیل مرضیات
ایشان نباشد وبوجهی انقسیم از قسم اول برعایت
اولی باشد چه خالق از مکافات حقوق نعمت های
او مستغنی است وپدر ومادر بآن محتاج اند وروزگار

بعد از نعمتهای باریتعالی هیچ چیز در مقابل آن
خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد
اولاً پدر اوّل سببی است از اسباب ملاصق موجود
فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال او است
تا هم از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی
چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقاء و
کمال شخص فرزند اند می یابد و هم از تدبیر نفسانی او
کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و
علم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند
اند حاصل میکند و با نواع تعب و مشقت و تحمل مونت
جمع اوزار دنیاوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد
و او را بعد از وفات خود قایم مقام خود می پسندد
و ثانیاً مادر در وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت

بان ام

فصل اینقدر بیفزود بعد از ذکرِ تادیب اولاد و
رعایتِ حقوق پدران و مادران و آن سطرها است
که در آخرِ این فصل می نویسد در ذکر رعایت حقوق
پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان اما سبیل
فرزندان در تحرّی رضای پدران و مادران و
وجوبِ رعایتِ حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در
تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز
بطریق عقل از انچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر
فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده
ایم معلوم شود و آن آنست که ذکرِ نعمت های باریتعالی
رفته است و وجوبِ شکر و عبادتِ او بقدرِ استطاعت
بازای آنکه مقتضی سیرت عدالت است بیان کرده

کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضایل که درین کتاب موجود است
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق
پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه
فرموده است عز من قائل وقضی ربک الا تعبدوا
الا اياه وبالوالدين احسانا وجای دیگر فرموده است
ان اشکرلی ولوالدیک بایستی که در بحث برین فضیلت
وزجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم ارشادے
رفته بودی محرر کتاب هرچند بچند موضع ذکر همینی
بطریق تلویح وتعریض ایراد کرده است اما چون
این نقص بجای خود بود سطری چند درین معانی
بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم که در سیاست و
تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و در صدد

باشد وبحسب اوضاع واوقات مختلف شود اما
بر عاقل فاضل که قوانین واصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرایط ودقایق هر
کاری بجای خویش وبوقت خویش دشوار نبود
واز کلیات استنباط جزویات کردن بر وآسان
نماید وخود عقل حاکمی اعدل است در هر باب والله عالم
فصل در شهور سنه ثلاث وستین وستمائة که بعد از
تحریر این کتاب بود بمدت ستی سال از حضرت پادشاه
جهان خلد ملکه یکی از بزرگان که در اکثر فنون فضایل
بر سر آمدهٔ اهل عالم است وآن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان ایلچی
عبد الرحمن ابن عبد العزیز المسمی باسم عمویه اعز الله
انصاره وادام جلاله است باین دیار رسیده واین

مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و
بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن
بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع
او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند
که زیاده ازین موجب سکر است برخیزد و جهد کند
اگر نتواند بموضعی شود تا بمقام معهود خویش شود که از مجلس دور بود و آنجا
بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفای
او نباشند یا کسانی که بایشان مباسطتی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید
و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد
و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتاکر یا حیلتی
دیگر از مجلس بیرون آید آنست انچه وعده داده
بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد و حصر متجاوز

و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان
مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد انگاه ایشانرا
از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیادت بر انچه دور میگردد نکند و اصحاب
را بدان تکلیف نفرماید اگر یکی از ندما از شراب
خوردن عاجز شود بر وی عنف نکند و اگر غشیان غلبه (شدت و سختی)
کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند بر وجهی که
اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و
چون قی کند در مجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان
از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی
را از ندیمان بتحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند
و باید که با نفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل (با جمع خرد مشغول نشود)
مجلس نشود چه انمعنی مستدعی قلت وقع بود و از

مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب نماید
و اگر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود باستماع
مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوض نکند و
یعنی در سخن مشغول نگردد باید در شروع سماع باشد
باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه اقوال اقبال بر مهتر
روا دارد
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران
بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که
مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از
مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از
خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب
بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و سبکتر
و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند
جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت
آن کند که مست است از میان جماعت بیرون شود

جدا کند فرو برد و انچه بخلال بیرون کند بموضعی افگند
که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال
کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در
تنقیهٔ لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن
در طشت نیفگند و چون آب از دهن بریزد بدست
بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و
اگر پیش از طعام دست شوید شاید که میزبان سبقت
کند بر دیگر حاضران در دست شستن و ادب آنست
خوردن چون در مجلس شراب شود بنزدیک افضل
ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی کسی نشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد

نکند و از پیش خود خورد و انچه بدهن برد مانند استخوان
و غیر آن برنان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
بود چنان از دهن بیفگند که کسی بران وقوف نیابد
و انچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود
چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول
کند متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و برنان
نیفگند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بلکه اگر
سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ
شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز
گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا موضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد
نهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و
چون خلال کند باطرفی شود و انچه بزبان از دندان

اندیشه کند که تا انچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید
از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک
آن عادت بود تا بر او آسان شود آداب طعام خوردن
اول دست و دهن و بینی پاک کند انگاه بکنار خوان
حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت
نکند الّا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند
و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند
و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد
و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بمزه
طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران
ایثار کند و دستمال بر انگشت نگذارد و نان و نمک
ترنکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر

خالی نیاید جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشاقلی
از وظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست
برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند
و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در
ملا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و به پشت باز
نخسپد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب
زیادت شدن آن آواز بود و اگر در جماعتی نعاس
برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند
بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان
بخسپند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان
را از و نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی
ننماید و اگر بعضی ازین عادات برود شوار آید با خود

دست نهد که آن علامت حزن یا کسل بود
دهن کج نکند و باریش و دیگر اعضا بازی نکند
دست در بینی و دهن نکند و از انگشت و گردن
آب بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطّی احتراز کند
خمیازه کشیدن = بسیدید طاجوشتن نازیدن وخرامیدن
آب بینی بحضور مردمان نیفگند و همچنین آب دهن و
در ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند
و از خمیو افگندن بسیار تجنّب نماید و چون در محفلی
بگیراندن (ضم نا) آب دهن و خلط و نفختین نیز گویند = دورکردن و بیرون انداختن
شود مرتبهٔ خود نگاه دارد نه بالاتر از حدِ خود نشیند
و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود
حفظِ مرتبت از و ساقط بود چه هر کجا او نشیند صدر
آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته باشد
چون وقوف یابد باحدِ خود باز آید و اگر جای خود
از صدر فروتر نشسته باشد بالاتر نشسته باشد

و یک زبان یعنی دو چند آنکه گوئی
حرکات و سکنات باید که در رفتن سبکی نماید
نرود که آن امارت طیش بود و در تأنی
مبالغت نکند که آن امارت کسل بود
زنان و مخنثان کف نجنباند
نچسباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
هم حرکت از کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد
و چون سیر دلبسیار باز پس ننگرد که آن فعل ابوجهل
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن
و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه
دارد و چون بنشیند پای فرو نگذارد و یکپای بر
دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد
یا پدر یا کسی که بمثابت ایشان بود و سر بزانو

یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود بر و الحاح
نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را از جحان
یا بد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان
و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را مضحکات نکند
و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و
نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ
حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن
بیشتر بود از حلیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیادت است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند

معنی غامض افتد در بیانِ آن بمثالهای واضح
جهد کند والّا شرطِ ایجاز نگاه دارد و الفاظِ غریب
و کنایاتِ نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر
میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا انچه خواهد
در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق
و ضجرت ننماید و فحش و دشنام بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت
از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض از آن
کنایت کند مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب
آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف
کند انگاه آنرا بروجه پسندیده ادا کند و در راست
و دروغ با اهلِ مجلس لجاج و خلاف نکند خاصه با مهتران

سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری را سخن خود
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام
رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و
اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود
بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود
او بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن
تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم
طعن نکند و در مجاراتی که بحضور او میان دو کس رود
خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع
نکند و تا او را با خود دران سر مشارکت ندهند مداخلت
نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد
نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او

وایشانرا در ملازمتِ خانه وحجاب و وقار و عفت
وحیا و دیگر خصالی که در بابِ زنان برشمردیم تربیت
فرمود و از خواندن و نبشتن منع کرد و هنرهائی که از
زنان محمود بود بیاموخت وچون بحدِ بلاغت رسیدند
باکفو مواصلت ساخت وچون از کیفیتِ تربیت
اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکرِ ادبهائی کنیم
که در اثنای سخن شرح و تفصیلِ آن وعده داده ایم
تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید
که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن
را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل
نه بسببِ آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند
بل بسببِ آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و
بر مداومتِ آن قادر تر والله خیر موفق ومعین

مجالس برایند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت روسای دیلم
چنین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده
آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برود و شوار بود خاصه
چون کبر سن در و اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود
و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و
دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را
گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهای ژفت که طراوت آن
برفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید
اینست سیاست پسران و دختران هم بدین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد

صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدارد
فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا بصدق
[illegible] در ضبط دقایق آن فضل نظر
استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن
قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از
انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل
رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را
متاهل گردانند در حال او جدا کنند و ملوک فرس را
رسم بوده است که فرزندان را در میانهٔ حشم و خدم
تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و مشارب

و نوا در مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی
توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت
نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه
ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی
صحیح نیابند و آلات و ادوات آن مساعد نبود او را
بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است
و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوضی و
شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال
کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی
ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت
و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط
را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون صناعتی از

مستعد همه صناعتی نبود والا همه مردمان بصناعت
مشغول شدندی و در تحت این تفاوت
و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض
و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه
گردانند هر چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی شود
والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند باید
که در هر فنی برای استیفای انچه تعلق بدان فن دارد
از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون
بمشاهدهٔ صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط
و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال
و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف

بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تأهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که
مقصود از لذات بدنی خلاص از آلام باشد و
راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام
نماید پس اگر اهل علوم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد
کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت
نظری آغاز کند تا انچه در مبدا تقلید گرفته باشد او را
مبرهن شود و در سعادتی که در بدو نمایی اختیار او را
روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و
اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از
احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند
تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس

دبر تعبی والمی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ات
آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و
و عظم و بطر لردن با ایشان بعین جلالت بعا
او لند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم
نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه تربیت برین قانون
مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط
نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر دران تا
بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و
ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام
و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض
اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طراح
و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج

بوند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون
دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات
کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب
ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب
اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا ازان اعتبار
گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کند از آنکه
کودکان را تعیر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص
کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجای آرد
تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت گیرد و زر
و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از
آفت سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت
بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود

و آنکه نگوید الّا جواب و در پیش بزرگان باستماع
مشغول بودن و از سخن فحش و لعب و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود
و معلّم خود و هر کس که بسن از و بزرگتر بود تحریص کنند
و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج‌تر باشند
و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق
و تخرّج کودکان واقف و شیرین سخنی و وقار و
و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب
مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره
با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق ارازل
و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که
با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب

و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و
رکوب و ریاضت عادتِ او کنند و از اضداد
منع کنند و آدابِ حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی
را ترتیب ندهند و بملابسِ زنان او را زینت نکنند
و انگشتری تا وقتِ حاجت نرسد بدو ندهند و از مفارقت
با اقران پدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع
کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با قران
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس
قبیح بود و اگر مردانِ بزرگ را بدان حاجت افتد
بهر وقتی کودکان را باری حاجت نبود و خاموشی

تا بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او مضطرب بود و بر
غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش
باعث گرداند و او را بمجالس شراب خوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و
از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی
تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه
باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود
و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و امانت
خاطر و خور اعضا آرد و بر و زنگ دارند که نخسپد و از جای
نرم و اسباب تمتع و تنعم منع کنند تا درشت برآید و
درشتی خو کند و از خیش و سر و ابه بتابستان و پوستین

سره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت
د و او را در الوان اطعمه بر غبت نیفگنند بلکه با قتصا
ب طعام مایل گردانند و اشتهای او را ضبط
سد تا بر طعام اندون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر
حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن عادت
(یعنی گاه گاه)
نند و این ادب ها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را
(زیادتر)
اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید
و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ
و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت تابع
باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها
استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند

بر و پوشیده دارند و اگر معاودت کند ...

توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و ...

تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و ...

احتراز باید کردن که موجب وقاحت ...

تحریص در بارهٔ الانسان حریص علی ما منع و ...

... ت کند و ارتکاب قبایح نکند ...

... سر ملکه در مذمات قبایح استعمال ...

... که نازیبا و قوت شهوی کشند ادب طعام ...

... خدایا یاد کنیم و در اتمهیم کنند که غرض از طعام خوردن ...

... صحت بود نه لذت و غذا ماده حیات و صحت ...

... بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند ...

... و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخواهند طعام ...

... نیز همچنین و قدر طعام نزد یک او حقیر گردانند و صاحب ...

بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت
کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که با داب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن
معانی شود که در آموخته باشند و اول رجز بدو
دهند انگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و
عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرئ القیس
و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن
از طرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب
کند التفات ننماید چه امثال این اشعار مفسد احداث
بود و او را بهر خلقی نیک که از وصادر شود مدح گویند
و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح
فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل
منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد

صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت با کل و
شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس
از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار
آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند
که جامهای ملوّن و منقش لایق زنان بود و اهل شرف
و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بران برآید
و سمع او ازان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد
بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از آن آب
و اقران او ازو دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند
که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج
بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب
نماید بعد ازان تادیب و سن و تجارب ازان

استعدادِ تأدّب بود و چون چنین بود عنایت به
تأدّبِ او و اهتمام بحُسنِ تربیتش زیادت باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از
تادیبِ او آن بود که او را از مخالطتِ اضداد که مجانست
و مُلاعبهٔ ایشان مقتضی فسادِ طبع او بود نگاه دارند تا
نفسِ کودک ساده باشد و قبولِ صورت از اقران
زود تر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاقِ آن
کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سُنن
و وظایفِ دین در و آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
بنزدیک او مدح کنند و اشرار را مذمت و اگر از و
جهلی صادر شود او را محدث گویند و اگر اندک قبیحی

اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد
و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق
او مشغول باید شد پیشتر از انکه اخلاق تباه فراگیرد
چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
بسبب نقصانائی و حاجاتی که در طبیعت او بود
در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر
قوت که حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل
آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار
قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید
کرد اگر حیا بر و غالب بود بیشتر اوقات سر بزیر
افگنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود
چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت

زین حال و شوهر با شکایت و آئین بود و اما کیته
تقفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود
زمان بد کرد او داغی بر قفای آن مرد نهند و اما خضرا
الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را مشابهت کرده
اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشر الیط سیاست زنان قیام
نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملا
بی زن
امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با
سوی انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از ان
قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن
والله الموفق والمعین فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد
در رعایت حقوق بدان و مادران چون فرزند در وجود آید
ابتدا تسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
برو نهند مدت عمر از ان ناخوش دل باشد پس در آ

حیل مانند تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب او

دیگر رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت

که او را بر مفارقت حرصی پدید آمد و

استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب تر

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از

عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار

کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای

عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود خنّانه و منّانه

و کلیبه القفاد خضراء الدمن اما خنّانه زنی بود که او را

این شوهر بر آن بهر هایی نماید فرزندان بود از شوهر دیگر و پیوسته بمال خود بر شوهر

ما منّانه زنی بود متمول که منت نهد و اما انّانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی

بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته

وجحودِ احسانِ او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند
و معایبِ او باز گوید و اما تشبّه بدزدان چنان بود
که در مالِ او خیانت کند و بی حاجت از و سوال کند
و احسانِ او حقیر شمرد و در انچه کاره آن بود الحاح
کند و بدروغ و بستی فرا نماید و نفع خود را بر نفع او
ایثار کند و کسی که بزنِ ناشایسته مبتلا شود تدبیر او
طلب خلاص باشد از وجه مجاورتِ زنِ بد از مجاورتِ
سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیلت دران بکار باید داشت اول بذلِ
مال چه حفظِ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظِ مال
بود و اگر مالِ بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و
باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشور و بدخویی
و هجرتِ مضاجع بر وجهی که بفسادی او انکد سوم لطائف

ع لیس الخبر کالعیان

چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را
در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال
خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبّه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلّل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر
یعنی چنانکه خرما است
کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را
شکر گذارد و در انچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب
نکند و اما تشبّه زن ناشایسته بجبّاران چنان بود
که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنّی
بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خشنودی
خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
رنجاند و اما تشبّه او بدشمنان چنان بود که شوهر را
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید

شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر اندک بود
سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان
هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران وقع افگندن خود را
در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم
اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم
حسن تبعل و احتراز از نشور نخم قلت عتاب و مجامله
در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران
و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران
و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاهد
بود و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان

بران مقام ننمود چه این آفت اقتضای فسادهای
مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی بازن مشورت نکند
والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و یا
از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم
آنکه زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات
اجانب بیگانه
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند
باز دارد والبته راه آن باز ندهد چه اینمعنی مقتضی فساد
های عظیم باشد و از همه تباه تر محالست پیر زنانی باشند
که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز
گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال این قصه
موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت واز

و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل
مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند
بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد
و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم را غبان
را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت
و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در
باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن
که با وجود آن استیلای زن و ایثار هوای او بر
مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود
از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهائی که
در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال

تأهل طلب نسل وعقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابت بندگان باشند در نمیعنی رخصت
نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در
منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل
منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو
منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن
پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام
بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی
بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای
نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل
و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت
بر چیزهائی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بحرج
و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظا

سازد که بر آثار و شمایل و آوازِ او هیچ بیگانه را وقوف
نیفتد و سوم آنکه در اوایل اسبابِ کدخدائی با او مشارت
کند بشرطِ آنکه او را در مُطاوعتِ خود طمع نیفگند چهارم
آنکه دستِ او در تصرفِ اَقوات بروجهِ مصلحت منزل
و استعمالِ خَدَم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان
و اهلِ بیتِ او صلتِ رحم کند و دقایقِ تَعاوُن و تظاهُر
را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثرِ صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند
و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهلِ بیت از و شریف تر
باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصانِ
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب
فسادِ منزل و سُوی مشارکت و ناخوشی عیش و عدمِ نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرضِ ایشان از

طریقی گشاده شود و بران اقتصار
نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات
خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور شود و مطاع مطیع و مدبر مدبر و غایت
اینحال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو
باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که تلافی
و تدارک آن صورت نبندد اما کرامت آن بود
که زن را کرم دارد بچیزهائی که مستدعی محبت و شفقت
بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن انتظام
امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات در منیاب شش چیز باشد
اول آنکه او را در مبادی جمیل دارد دوم آنکه در ستر
و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان

بنیت اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ اقتصاد
میانه روی
مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط
و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
بنده گی خواستن
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتگاری و معاونی
شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انبساط مطلق لازم
نشستن زن شوهر را
آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر
در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم
زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال
جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود
چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت

و اگر با وجود این اوصاف بجلیت جمال و نسب و
ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن
مزیدی صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه اینها
جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب
و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال
زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر
مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب طالب
بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع دوازع انقیاد
بود تا بر فضایح اقدام ننمایند و غایت خطبهٔ ایشان
یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات
اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال

بگذرد

غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت
و عفّت و فطنت و حیا و رقّت دل و تودّد و کوتاه
زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و
ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متجلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات
و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان
شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمال آن
بر تألّف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار باقربا
و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عقب
بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشا
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر

[illegible] شرط من کل الوجوه قیام نماید از طعن
طاعن و ضیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است
و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای انفاق بر حسب
آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه
بنای آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام به تبذیر
بود چنانکه میل خواص به تقدیر است قوانین کلی که در
باب تموّل بدان حاجت افتد و اما جزویات آن
بر عاقل پوشیده نماند و الله عالم بالصواب [illegible]
[illegible] و [illegible] باید که باعث بر تأهل دو چیز
بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال
و قسیم او در کد خدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت

بقیه

عزت بچیزی بهین که باعث بران از داخل باشد
نه از خارج بهتر دچهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند
بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل که با تعجیل مهناتر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح
نزدیکتر بود دبکرم مناسب تر سوم تصغیر و تحقیر و اگرچه
بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع
منسی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند
زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه
سبب طلب ملایم بود باید که باسراف نزدیکتر باشد
از انکه بتقتیر بدانقدر که موجب محافظت عرض باشد و
آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض

ایشان بزرگان

انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب

ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و ملابس و

غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفهاء دهند تا

نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف

اول که غرض از ایشان طلب قربت بود بحضرت عزت

چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب

نفس و انشراح صدر دهد و بران تلهف و تاسف ننماید

نه در ضمیر و نه در ظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای

معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای

یا التماس نشر ذکری سوم آنکه معظم آن بدرویشان

نهفته نیاز دهد و تا تواند باید که سایل را محروم نگرداند

اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت

واما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز
کند اول یوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع
نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه
زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت
از حد در وجه واجب خرج کند سوم ریا و مباهات و آن
چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام
مراء و مفاخرت انفاق کند چهارم سوی تدبیر و آن
چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در
بعضی مواضع کمتر ازان بکار برد و مصارف مال در سه
صنف محصور افتد اول انچه از روی دیانت و طلب
مرضیات ایزدی دهد مانند صدقات و زکوات دوم
انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهد مانند

شرایط رعایت کند حفظ بسته شرط صورت بندد اول
انکه خرج با دخل مقابل نبود و ازان زیادت نیز نبود
یعنی برابر
بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تشمیر آن متعذر بود مانند
ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که رغبت
آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سوم آنکه رواج کار طلبد
و سود اندک که متواتر بود بر منافع بسیار که بروجه اتفاق
افتد اختیار کنند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اموال
و اقوات غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سال ها و نکبات و ایام امراض
صرف کند و گفته اند اولی چنان بود که شطری از اموال
نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه
و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود

باشد و از پیشه و طمع دار اکتساب فواحش و تعطیل افگند
در مهمات دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه
غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل آبرو و بیروتی و ندیس
عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید
احتراز از ان واجب بود و اگرچه مالی خطیر باشد و آنچه
بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و مهنا تر و میمون
تر و بابرکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما
حفظ مال بی تشمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در ان
سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بدیانت
و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت
محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا
و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم
آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد چون این

را نیز دیگ عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف
یعنی گماشتگی مدرسه کردن نانوایان
در سن پنج باشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان
قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و ازان منع
یعنی حجامت و دباغ
کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف
حرفت ها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند صیاغت و همچنین بعضی بسیط
بالکنر زرگری
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود
مانند ترازدگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم
شود باید که در ان صناعت تقدم و کمال طلب کند
و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی
نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از
عقل
روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی
بود که بعد از استعمال بعدالت بعفت و مروت نزدیک

ن در سه صنف داخل باشد اول انچه تعلق بجوهر
عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن
تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم انچه تعلق با داب
و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سوم انچه
تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود
اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی انچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان
بود دوم انچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی
و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سوم انچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع

اول مانند صناعات وتجارات دوم مانند
وعطایا وتجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق
ت قاصر باشد و در اکتساب
شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز
از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند انچه بتغلب
تفاوت وزن وکیل یا طریق اختداع وسرقه بدست
آرند واما عار مانند انچه بمجون ومضاحک ومسخرگی ومذلت
نفس بدست آرند واما دنائت مانند انچه از صناعتی
خسیس بدست آرند باتکلف از صناعتی شریف وصناعات
سه نوع بود دنیی شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات
شریفه صناعتهائی بود که از خیز نفس باشد نه از خیز بدن
وآنرا صناعات احرار وارباب مروت خوانند واکثر

کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین به رزانت

استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا

و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحالت

مقتضی احتیاط مشقتی بود که در طریق

افتاده باشد و بقبول او بنزدیک اصناف

صنعت او مکلمان را منظوم شد و بدین دقایق

صنعت تعلق بطبیعت داشت بطف

دانی از حد قوت بتحیز فعل رساند

صناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با

نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم

بوییم نظر در حال مال برسه وجه تواند بود یکی

بار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما

دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود

من غالب شود و از تفکر و مطالع منع کند و
ایشان مرا بیدار کند فصل
چون نوع مرد
گذشته یاد کرد
زمانی بیشتر ما
احتیال
آید بعضی
و مقام
نقل :
بسا کن
ان وجه چو
که قیمت
دقایم مقام نصب

... شد و سقف ها با رتفاع مایل و در ها کشاده
... که در اختلاف به تکلفی حاجت نیفتد و مساکن مردان
... مساکن زنان مفرد و مقام گاه هر فصلی و موسمی
... بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت
... موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند
... ق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام مقدم ساخته
... مردم انچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساخت
... رخ دودکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مواقف
... و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر
... حال جوار تا مجاورت اهل شر و فساد و کسانی که مودی
... طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن
... ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود
... از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر

هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود
اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل
بود با انفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خا
افعال جماعت نظامی که در منزل
آمد و مدبر منزل بمنزلت طبیب بود
بود از اعضا باعتبار
و حاصل فعل هر شخصی از آشخاص اهل
بود و هر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل
تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر
حادث شود آنرا زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل
از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال
منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن

ن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت
عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از ان
مصلحت آن عضو بقصد ثانی تا بحدی که اگر اصلاح عموم
اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند همچنین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال
که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا
استرداد ش بر وجه صواب مقدر و در تدبر حال یکیک
شخص بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه
یک از ارکان منزل نسبت با منزل بمثابت هر یکی
از اعضای مردم باشد به نسبت با مجموع بنیت بعضی
رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند

مدوّن ومجلّد گردانیده وخواجه رئیس ابوعلی الحسین
بن عبدالله بن سینا را رساله ایست در مبادی
شرط ایجاز رعایت کرده است
ازان رساله با این مقاله نقل کرده آمد تا مر
مواعظ وآداب که از متقدمان ومتاخران منقول
بود موشح گردانیده شد انشاالله بنظر ارتضای اهل
فضل مشرف شود انه ولی التوفیق وبباید دانست که اصل
کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن
انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا
مجموع ترکیب را حاصل آید وآن اعتدال مقتضی صحت
بدن ومصدر افعال بود بروجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود آنرا محافظت کند واگر مفقود بود استعادت
نماید وچون وعضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج

آن نظر

نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول
بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود
بتقلدِ امرِ جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت
او مکلف منفعتِ انعلم عام و ناگزیر باشد و فوایدِ آن
هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته و قدمای حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده
است امّا نقلِ کتبِ ایشان درین فن از لغت یونانی
بلغتِ عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن
ارسطوس که در دستِ متاخران موجود است و متاخران
بآرای صایب و اذهانِ صافی در تهذیب و ترتیب
این صناعت و استنباطِ قوانین و اصولِ آن بر حسب
اقتضای عقول غایتِ جهد مبذول داشته اند و آن را

ترتیب اُمورِ معاش و سیاستِ احوالِ جماعت بترغیب
و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رِفق و مُناقشت
و لطف و عُنف قیام کند تا هریک بکمالی که بحسب شخص بدان
متوجه باشد برسند و همکنان در نظامِ حالی که مقتضیِ سهولت
تعیّش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل
در اینموضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
کنند بلکه از تالیفی مخصوص است که میانِ شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان
چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از
سایه درخت و غارِ کوه پس صناعتِ تدبیرِ منزل که از
حکمتِ منزلی خوانند نظر باشد در حالِ اینجماعت بر وجهی
که مقتضیِ مصلحتِ عموم بود در تیسّرِ اسبابِ معاش و تو
بکمالی که بحسب شبهه آن مطلوب باشد و چون عموم اشخاص

و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل
باهتمام آن مهم اولی تر بود ازین روی ریاست قوم
بر و مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند
و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و تعلف
زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی
و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و بیرونی
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب
گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل
شود مدبر منزل نیز بر عایت مصالح اقوات و ارزاق و

بحسب بقیه شخص است و اما بحسب بقیه نوع نیز بخفتی

که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج

بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرده که هر مردی بخفتی

گیرد تا هم بمحافظت منزل و مافیه قیام نماید و هم کار تناسل

بتوسل او تمام شود و هم در تقلید یک شخص دو مهم را شرط

خفت مونث مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند

بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و به نشو و نما

نمیرسد تکفل امور او نیز واجب شد و چون جماعتی از هوده

شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات آن

جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند

بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت

که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست

پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند یکی

روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی
بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع مادّه
و اختلال معیشت بود پس از بنجهت به اِدخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت
مُشارِک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت دران مکان تباه نشود و بوقت خواب
و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان
ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس ساختن منازل
حاجت آمده و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل
غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که
ذخیره بنهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی
که به نیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج

بیان جنس و ضرورت ذخیره و حاجت اقوات

بیان احتیاج و ضرورت مکان و حاجت بسکان در حال

بیان احتیاج حافظ و حارس ذخایر و ضرورت

برعنوانِ دیگر قبایح آسان شود بر طالبِ فضیلت
واللہ الموفق مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت
ارکان آن و تقدیمه بمهم و بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی
چون کشتن و دروَدن و پاک کردن و نرم کردن و
سرشتن و پختن مُهیّا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت
مُعاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و در وزکار در
دراین صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای
دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا
انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق
تقاضای طبیعت و چون تسکین صورت جوع و عطش کنند
از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت

نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی
و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل و از نواقص ذمائم
آبروئی و افتادِ مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و
غمز و بهتان و اغرای ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود نیافته باشد و از نواقص آن جهل بمراتب و تقصیر
در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی
صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند
داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاجی یا محبت
علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود
هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن

دران از طبیعت شر مطلق خیرد و بدانکه فرق باشد
میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی
یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبوط
بی تمنای زوال آن از و و حسد با تمنی زوال بود از و
و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطه
محمود آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات بود
و حکم آن حکم شره بود انیست سخن در حسد و هر که برین جمله
که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بود
آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن
و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند
داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر نطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر ان واقف
نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت

آن شوق متوجه بسعادات فضایل باشد اما غبطه مذموم آن بود

منقطع نشود پس غم واندوه او را انقطاعی
نمای صورت نیفتد و تباه ترین انواع حسد نوعی
در میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی
و قلت مجال و ضیقی که لازم مادّه است موجب
سد باب یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت زوال
موجود از غیر عارض شود و اگرچه همعنی نزدیک او
نیست رسمی نبود و حکما دنیا را بگلیمی که تا کمر دی دراز باشد
بر خود افگن تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم گذارد سر محروم
ماند همچنین اگر شخصی به تمتّع از نعمی مخصوص شود دیگری
از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزّه است چه انفاق
و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع
از آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتّع بود پس حسد

بمعرفت اینحال وافراط شره برحسد باعث
مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم
حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علی
و از جهت تعلق حسد به حزن در نیموضع ذکر
آمد و اما حمل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد
بود حسد قبیح تر از امراض و شنیع تر ازین
[illegible]
[illegible] محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر
کسی بود که خواهد که شر بغیر و بشمن او رسد و هر که بخیر
خیری نبیند رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر اینمعامله
با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین
کسی بود که همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک
باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل

که المومن قلیل المونة تا با حزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریت
است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی
چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ
دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
مفقود شود اندوگین گردم علاج حسد و حسد آن بود
که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنات از ابنای جنس
ممتاز بود پس همت او برازالت از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و
شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان
ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر
امکان کند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل

کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار
و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین
مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر
دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل
انچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد با این افضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بآن نرسد
و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات
بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بمالزانی
داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض عاریت
جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است
و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم تا
که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضایع
مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین متمنیات کمتر گیرد

الاول

که داند که حال و مثل کسی که ببقای منافع و فواید دنیا
طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود
که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند
و هریکی لحظه از نسیم و رایحهٔ آن تمتّع میگیرند و چون نوبت
باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان
قوم به تملّک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
هبه با تصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و
دهشت با تأسّف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف
مقتنیات و ودایع خدا تعالی است که خلق را در آن
اشتراک داده است و او را عزّ و جلّ ولایت استرجاع
آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و
امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع

که بمصیبت اولاد و اعزّه و اصدقا مبتلا شدند و احزان
و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و
غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که
بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف
غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان مانس
و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
است اصبر صبر الاکارم و لاتسل سلوا البهایم هم منبی است
از بیعقلی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان
بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را
که جاری مجری دیگر اصناف رداست تمکین دهد عاقبت
بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعیفی
بنزدیک او مرضی نشود و بر داتی کسبی راضی نگردد و با

اسیر ضلالت گرفتار انداولی باشد چه او محقق بود و ایشان
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و
ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان
اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید
دلیل بر انکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار
خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج آنست که
فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب
آن حزن تامل کند و بکسانی که از ان مطلوب یا مرغوب
محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و
جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را

بسُ . بغلطت نمودن بصناعت وحرفتی که بدان
مخصوص بود مانند تُجّار بتجارت ونجّار بنجارت و
شاطر بشطارت ومُخنّث بتخنیث وقوّاد بقیادت
قلتبان
بجدّی که هریک مغبون بحقیقت فاقدِ آن صناعت را
شناسد ومجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را
گویند وبهجت وراحت بروجودِ آن لذت مربوط دانند
وحرمانِ کُلی بفقدِ آن معیشت منوط چنانکه نصِ تنزیل
ازان عبارت کرده است کُل حزب بمالدیهم فرحون
وسببِ این اعتقاد ملازمتِ عادت ومداومتِ
مباشرت باشد پس اگر طالبِ فضیلت درایثارِ سُنّت و
طریقتِ خویش همین طریق سپرد وازاقتفای مناهج
پیروی کردن
وازاقتنای منافع کمالی که غایتِ آن مقصد بود عدول
انصراف
نجوید بسُرور ولذت ازان جماعت که بقیدِ جهالت و

چون چنین بود به امنی رسد بلی فزع و فرحی یابد بجزع
و مسرتی حاصل کند بلی حسرت و ثمرهٔ یقینی یابد بلی حیرت
و الا دایما اسیر حزنی بلی انقضا و الی بلی انتها باشد
چه بهیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود
که در عالم کون و فساد کون بلی فساد نتواند بود و طامع
دران خایب و خاسر بود شعر و من شره ان لا یری
مایسوه ؛ فلا یتخذ شیأ یخاف له فقد اذ اقتد ابعادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف
و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را
شک افتد در انکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین
خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و
معایش ایشان و رضای هریک به نصیب و قسمت خویش

ممکن شناسد وصول بجملگی مطالب وحصول مقصودات
در تحت تصرف نا ممتنع شمرد واگر این شخص که بچنین مرضی
یعنی پندارد که انبیا همیشه در تصرف می خواهند بود
مبتلا باشد با سر عقل شود وشرط انصاف نگاه دارد
یعنی بر عقل رود
داند که هرچه در عالم کون وفساد است ثبات وبقای
آن محالست وثابت وباقی اموریست که در عالم عقل
باشد واز تصرف متضادات خالی پس در محال طمع
نکند وچون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بل همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد وسعی بطلب محبوبات
صافی مصروف دارد از انچه بطبع مقتضی فساد ذات اوبود
اجتناب نماید واگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و
سد ضرورت قناعت کند وترک اذخار واستکثار کند
غیر از اون
ودواعی مباهات وافتخار نبود واجب شمرد تا بمفارقت
آن متاسف نشود وبزوال وانتقالش متالم نگردد و

دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و
دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت
وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی
مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت
جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت
صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن
باطنابی زاید حاجت نیفتد علاج حزن حزن الی نفسانی
بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود
و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات
بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات

بیمرض در غایتِ رداءت بود و گاه بود که بجدِ تلفِ
نفس و هلاکتِ عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف
فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم
دقیق و صناعاتِ لطیف که بفضلِ رویتی مخصوص باشد
و به مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که
خوضِ ایشان در چیزهائی بود که موجبِ تذکرِ خیالاتِ
فاسده نشود و باحتراز از حکایاتِ عشاق و روایتِ
اشعارِ ایشان و به تسکینِ شهوت چه بمجامعت و چه باستعمالِ
مُطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفرِ دور و تحمّلِ
مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از
طعام و شراب بقدرِ انچه قوای بدنی را ضعفی رسد که
مُوَدّی نبود بسقوط و ضرر مُفرط هم مُعیّن باشد بر ازالتِ
این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان

اعتبارِ دیگران که همین ظن در حقِ ایشان سبقت
یافته باشد و بعد از کشفِ قناع بر ظهورِ تدویر و احتیال
قناع یا کبر پرده پوشش و مقنعه گفته اند
ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در
همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استماعِ
او محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثلِ آن
طلب قناع
لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیلِ ذواقی از
بقیه چنین
مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که
از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایتِ حماقت
و نهایتِ ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبّع هوا احتما
فرماید و بقدرِ مُباح قناعت کند از این تعب و مشقت
لهٔ مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین
انواعِ افراطِ عشق بود و آن صرفِ همگی همت باشد
از انواع محبت
بطلبِ یک شخصِ معیّن از جهتِ سلطانِ شهوت و عوارض

بدر خانه ها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و عفت
حلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول
شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در
زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از معاشرت و مباشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و
خدیعت آن خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش
بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی در زشت
ترین هیکلی برون آمده باشد و در اکثر احوال انچه در
حبالهٔ تصرف او بود به تسکین شهوت وفا بیشتر از آن
کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند از هر هیاتی که در حجاب استار بود و از نظر او
ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر
کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و تجربه و

رعیت بستاند و همکنان را بفقر و حاجت مبتلا گردانند

قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت تمیز

و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او

اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود

صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گردانند

و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع

بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل و قدر محتاج

از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر

مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره

با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع

از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است

تا بحدی که قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته

در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه ضرورت جوع او بنشاند

لذا دبود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و ذکر نکات همت و خساست طبیعت و دیگر
رذایلی که به تبعیت اینحالت حاصل آید مانند مهانت
ی و مذلت تطفل و زوال حشمت از میان
و تقریر مستغنی باشد و بنزدیک خواص و عوام ظاهر و هویدا
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود
در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون
و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار
عقل و ازالت آبرو باشد و امام غزالی رحمة الله علیه قوت
را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه او را
در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
بادشاه و تقوی در وقت طمع مانعی و وازعی نه همه اموال

وزمان برمد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیار آنست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن
شود همانا ازین حالت زیادت استشعاری بخود راه
ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و
باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و
مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما
امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما
تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و
حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگری
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز ردائت کیفیت باشد
و معالجات آن انیست علاج افراط شهوت پیش ازین
در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که بطلب

و اختلالِ آلاتِ هضم و سُقوطِ آلاتِ طحن و نقصانِ
قوی چون غاذیه و خُدّام چهارگانهٔ او به مبعیت لازم
آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است
بعلاوه موتِ احبّا و فقدانِ اعزّه و تواترِ مصایب
و تطرّقِ نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت
و محنت هم تابع اینحالت اُفتد و خایف ازین جمله در مبدأ
اَمل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال
بوده است که بارزو می جُسته است و انتظارِ امثالِ این
مکاره میداشته و چون یقین او را حاصل آید که مرگ
مفارقتِ ذات و لُبّ و خلاصهٔ انسانست از بدنِ مجازی
عاریتی که از طبایع اربعه بطریقِ توزیع فراهم آورده
اند روزی چند معدود در حبالهٔ تصرفِ او آورده تا
بتوسّطِ آن کمالِ خویش حاصل کند و از مزاحمتِ مکان

وعقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این
فکرها منزّه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل
الهی انچه اقتضا کند مستزیدی را بران مزیدی صورت
نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت وجود نیست که
ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت
مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خوفی است
که از جهل لازم آمده است امّا اگر کسی باشد که بضرورت
مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امل همت بر درازی عمر بقدر انچه ممکن باشد مقصور دارد
او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لامحاله در حالت پیری نقصان
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای
رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط

بیوتِ شطرنج از حدِ ضبط و حیّزِ احصا متجاوز شود
ربعِ مسکون که بنزدیکِ اهلِ علم مساحتِ آن معلوم
و مُقدّر است چون برین جماعت قسمت کرده آید
هریک آنقدر نرسد که قدم برو نهد و بر پای بایستد
اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و هم
بر شیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند
و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد هیچ
از جهتِ زراعت و عمارت و دفعِ فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود تکلیف اگر با مبتدا
روزگار و تضعیفاتِ نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر
می نشستند و ازینجا معلوم میشود که تمنّی حیاتِ باقی در دنیا
و کراهیتِ مرگ و وفات و تصورِ آنکه طمع را خود بدین آرزو
تعلقی تواند بود از خیالاتِ جُهّال و محالاتِ ابلهان بود

والعقلا

در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد
سال بوده اند همه زنده ماندی همانا عدد ایشان از
ده بار هزار هزار زیادت باشد چه بقینی که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتل های عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان راه یافته است دو بست هزار
نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکانی
که از شکم مادر بفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار آیند
بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک
او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار بآن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال
مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود
عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال
مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف

در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد
که فاسد بود خواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود
خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او
فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن
او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد
یعنی چون کون را خواست البته کون را نخواسته و لازم آید کون فساد و لازم را لازم است
اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما
نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد
ابو علی رحمة الله در بیان این معنی تقریری روشن کرده است
میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان وا ولاد
و عقب او که معروف و معیّن باشد چون امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام یا هر که از ذریت و نسل او

موجب اقدام بر ذنوب ملکه های تباه بود نفس
را ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس انچه درین نوع
محوف است آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثری است
ازان غافل وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود و
همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود چه هر که بجهلی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقای
اعتراف کرده است وچون گوید نمیدانم که آن حال چیست
بجهل اعتراف کرد وعلاج او هم بعلم است تا چون
واثق شود خوف او زایل شود واما آنکس که از تخلیف
اهل وولد ومال وملک خایف ومتاسف بود باید
بداند که حزن استعجال الم ومکروهی است بر انچه حزن
را دران فایده نیست وعلاج حزن بعد ازین یاد کنیم
وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کاینات است

موضع متالم تر باشد و امّا آنکه از مرگ ترسان بود سبب
ظنّی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن
ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس
تواند بود هر جسم که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس
آن نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که
چرا مدرک نفس است
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس الم نفتد
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده
باشد و امّا آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از
عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی
بود پس ببقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود
و بذنوب و سیّات که بدان استحقاق عقاب بود مقر
بذنوب و گناه او گناه او
و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
گناه او
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که

وکدام جهل بود زیادت از انکه کسی گمان برد که فنای
او بحیات اوست ونقصان او بتمام او و عاقل باید که
از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب
چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر
شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص
نقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر
یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت
ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته
و از اینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از
مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و
مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در
غایت بعد بود از قرارگاه خویش متوجه بموضعی که از آن

ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل برنده
چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر
نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه انچه ازان حذر میکنند
وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی
ودیگر طبیعی وهمچنین حیات وبموت ارادی اماتت شهوات
میراندن و کشتن
خواسته اند و ترک تعرض آن وبموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته اند وبحیات ارادی حیات فانی
دنیوی مشروط باکل وشرب وبحیات طبیعی بقای جاودانی
در غبطت وسرور افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة
تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و
تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت
است پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود

مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که باکجاست
پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر
ازین جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث
شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته
اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و
محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت
حقیقی آن بود که از رنج بدنی رهائی یابند و رنج حقیقی
جهل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح
و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان
حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت
زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم
و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس برقدر

وبُطلانِ ترکیبِ بنیتِ او عدمِ ذاتِ او لازم آید تا
عالم موجود بماند و او از ان بیخبر و یا گمان برد که مرگ
را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب
تر و یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیّر باشد و نداند که
حالِ او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال
که از و باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و
بی حقیقت باشد و منشاء آن جهلِ محض بیانش آنست
که کسی که حقیقتِ مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت
از استعمال ناکردن نفس بود آلاتِ بدنی را مانندِ آنکه
صاحبِ صناعتی ادوات و آلاتِ خود استعمال نکند
وچنانکه در کُتبِ حکمت مُبیّن است و در اول کتاب بدان
اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است
که بانحلالِ بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوفِ او از

الیس

از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که
آنرا غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند
که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون
ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود دو قسم
نامستدع همانا بران اقدام ننماید پس سبب خوف در
قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه
بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار
کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند علاج خوف مرگ
وحشتناک ترین خوف هاست
[illegible]

منغص گرداند از تدبیر مصالح دینی و دنیاوی و تحصیل
سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت
جمع کند و بدبختی دو جهان شود و چون خویشتن را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در
عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود
[illegible] موهوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت
[illegible] وجودش جایز بود و هم عدمش
[illegible] بردن بوقوع این محذور و استشعار خوف آن
تا می فایده نبود و همان لازم آید که از قسم
اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر
الوقوع نبود خوش دارد بهمان
تواند نمود و اگر سبب آن از

در طرفِ دیگر نیفتد والله عالم بالصواب علاج خوف،
خوف از توقعِ مکروهی یا انتظارِ محذوری تولّد کند که
نفس بر رفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نسبت
با حادثی تواند بود که وجودِ آن در زمانِ مستقبل باشد
و این حادثه یا از اُمورِ عُظّام بود یا از اُمورِ سهل و بر
هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب
یا فعلِ صاحبِ خوف بود یا فعلِ غیرِ او و خوف از هیچ
کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل
بچیزی از این اسباب خایف شود و بیانش آنست که آنچه
ضروری بود چون داند که دفع آن از حدِ قدرت و وسع
بشریت خارج است داند که در استشعارِ آن جُز تعجیلِ بلاء و
جذبِ محنت فایده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقتِ حدوثِ
آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع

علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه
در غضب گفتیم و آن جدال بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان
و تحریک او کند بدو اعی غضبی چه هیچ مردم خالی از غضب
نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر
مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب شود و از بعضی
حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی
[illegible] عظیم افگندی و بوقت اضطراب
دریا در کشتی شستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از ذلت
گسل و بواعث آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت
فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد خصومت
با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند
تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند
از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا

استصواب رای مجالِ نظری شافی و فکری کافی پدید
آید و الله الموفق و المعین علاج بددلی و چون علم بضد
مستلزمِ علم است بضدِ دیگر و ما گفتیم که غضب ضدِ بددلی
است و غضب حرکتِ نفس بود بجهتِ شهوتِ انتقام
پس جبنِ سکونِ نفس بود آنجا که حرکتِ اولی باشد بسبب
بطلانِ شهوتِ انتقام و نواجق و اعراضِ انیرض جند
چیز بود اول مهانتِ نفس دوم سوءِ عیش سوم طمع
فاسدِ اخیار و غیرِ ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات
چهارم قلتِ ثباتِ در کارها پنجم کسل و محبتِ راحت که
مقتضی رذایلِ بسیار باشد ششم تمکن یافتنِ ظالمان در
ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم
استماعِ قبایح و فواحش از هشتم و قذف نهم ننگ دانستن
از انچه موجبِ ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و

اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت
او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران
شود اسکندر گفت اینمعنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت
خیرگی زیادت کند و باعتراض و افشای معایب من
مشغول شود او را آماده دراز زبانی داده باشم و مردمان
را بر وجه غدر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر خروج
کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند
اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت
اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من تو نیستم
او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض
نفس است و تمهید علاجات آن و چون جستم مواد این امراض
کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رونده
را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب

الکوب

و بر کسانیکه به ترتیب آن عمل موسوم باشند چون
زنان و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل
را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین
معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیر تنها
جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت
شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت
چون بحکم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن
اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر
حکایت کنند که سفیهی متعرض عرض او بذکر عیب و نقص

ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتی های او از سفر
دریا دیر تر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا
را بر نخیتن آمدها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد
ابو علی رحمة الله گوید یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه
چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و
بشتم و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال
با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد
نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شریف
نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر ازان باشد که در مردان و جوانان
و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست
طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد

مطلق گرداند وچندانکه ایشان بگناهِ ناکرده اعتراف
میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای
نایرهٔ خشم و تسکینِ سورتِ شرّ او کنند در ناهمواری نمودن
و حرکاتِ نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغت زیادت
میکند واگر رِدائی در جوهرِ غضب با افراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد و با بهایمِ زبان بسته و جمادات چون
اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصدِ ضربِ خرد و
و قتلِ کبوتر و گربه و کسرِ آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار
باشد که کسانیکه بفرطِ تهوّری منسوب باشند از بطائقه با
ابر و باد و باران چون نه بر وفقِ هوای ایشان اید
کنند و اگر قطّ قلمِ خط نه ملایمِ ارادتِ ایشان آرد یا قفل
برحسبِ استعجالِ ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و
زبان بدشنام و سخنِ نافرجام ملوث گردانند و از قدما

به نادرِ اتفاق افتد و در حالِ نا ایمنی و تشویش خود جان
ایشان از آن در خطر بود انیست اسبابِ غضب و علاجِ آن
و هر که شرطِ عدالت رعایت کند و آن خُلق را ملکهٔ نفس
گرداند علاجِ غضب بر و آسان بود چه غضب جور است
و خُروج از اعتدال در طرفِ افراط و نشاید که آنرا باوصاف
جمیله صفت کنند مانندِ آنکه جماعتی گمان برند که شدتِ غضب
از فرطِ رجولیت بود و آنرا بتخیّل کاذب بر شجاعت بندند
و چگونه نسبت توان داد خُلقی را که مصدرِ افعالِ قبیح
گردد چون جور بر نفسِ خود و بر یاران و متصلان و عبید
و خَدَم و حَرَم و صاحبِ آن خُلق اینجماعت را پیوسته بسوطِ
عذابِ مُعذّب دارد نه عثرتِ ایشان اقالت کند و نه عجز
ایشان موقّت آرد و نه برأتِ ساحتِ ایشان قبول کند
بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسامِ ایشان

مطلق

فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام
ضرورت باشد و راغب در معرضِ تجارت و بسیار بوده
است که بادشاهانِ بزرگ را در اوقاتِ انقطاعِ موادِ
خراین و اتفاق انفاقِ مُفرطِ بفروختنِ جواهرِ عدیم المثل
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرضِ مُساومه و مُستردادن
افگنده اند و بدستِ دلّالان و تُجّار باز داده کسی را
نیافته اند که به بهای آن یا نزدیک به بها مستظهر بوده
اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در ان حال
از اعتراف بدان مُستشعر شده و حاصل جُزو قوفِ عوام
بر عجز و حاجتِ آنکس نبود و اصحابِ تجارت اگر بچنین بضاعتی
رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان
ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثالِ آن ملوک
مغرور بسیار مال فارغ البال باشند و وجودِ این صنف

ایشان باخیبت وحرمان بود و قوف بر تعذر وجود
موجب تضاعف جزع وحسرت ملک شد تا بیم بود که عنان
تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این حال
ملوک است واما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا
دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان
و متمردان بطمع وطلب آن برخیزند اگر طریق مسالمت
مسلوک دارند بغم وجزع مبتلا شوند واگر به ممانعت و مدافعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک واستیصال
افگنند اما اگر با دل در اقتنای امثال آن رغایب
راغب نباشند از چنین بلیات فارغ وایمن شوند
باز آنکه احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و
مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت

وخطرا و در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبّه از بلور در
غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف بود
و اصناف اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال
کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب
تجاویف او رائگبرات در معرض خطر آورده بنزدیک
بادشاهی هدیه بردند چون نظر او برانجا افتاد بدان
تعجب و اعجاب بلی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه
خاص بنهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع می گرفت
تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبع خویش در ایلاف
آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن
ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن
مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از خطا ایلاف
شبیه بدان قبّه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی

بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول اینحال بعد از حصول فضیلت حلم تواند
بود و اما طلب نفایسی که موجب مناقشت و منازعت بود
مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت
موسوم باشند تا با وساط الناس چه رسد چه هر پادشاه
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت و جزعی که متبعیت فوت لازم بود افتاده
باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و احالت
و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا
گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در و ظاهر
گردد و دوست و دشمن را بر عجز واندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع

بود نفس و عرض خویش را کرامی تر ازان دارد که
(بالکرنا موس)
در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل انچه
در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه
بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم
در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه
غدر نزد یک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود
نباشد و ازینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این
(یعنی هیچکس اعتراف نکند هم غدار)
خلق در ترکان بیشتر بود از انکه در دیگر اصناف امم و
وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت
غدر زیادت ازانست که محتاج فضل شرحی بود و امّا
ضیم و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام
هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود
و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری

کنند ولیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی
کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر
کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتضاء
نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رُبَّ جِدّ جرّة
اللعب مع حدیثی بود مایهٔ کارزار و اما تکبر و عجب
نزدیک افتد و فرق آن بود که مُعجب بانفس خود در
میگوید به گمانی که بدو دارد و مُتکبر با دیگران در
میگوید و اگرچه از ان گمان خالی بود و علاج این نزدیک
بود بعلاج عُجب و اما استهزا و آن از افعال اهل
مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل
آن مُبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل
دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود و سبب
معیشت خویش سازد و کسی که به حُرّیت و فضل موسوم

راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی
این شخص که بجهل و افتخار موسوم است نیافتم و اما مراد
لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض
و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد ازین شرح داده آید پس مراد لجاج از فسادهائی
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اصناف
رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند
محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بمزح
ولا یهزل و امیر المومنین علی صلوات الله علیه مزاح بودی
تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا
دعابته فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در
مزاحی که با او بکرد هذا اجرک الی الرابعة اما وقوف بر حد
اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال

این اسپ است که بر و نشسته چابکی و فراهیت در اوست
نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل
ایشان بوده اند نه تو چون ازین فضایل هیچ کدام
تو نیست اگر صاحب هریکی حظ خویش استرداد کند بلکه
خود فضیلت هیچ کدام از و بتو انتقال نکرده است تا برو
حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزد یک
صاحب ثروتی بود خالی از فضایل که بزینت و تجمل و
کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره
خواست که آب دهن بیفگند از راست و چپ نگریست
موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده
بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب
دهن باخس و اقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و

از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر به نسب کند
صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدر ان
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن
پدرِ فاضلِ او حاضر آید و گوید که این شرفی که تو دعوی
میکنی بر سبیلِ استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش
چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
او عاجز آید و شاعر انمعنی بنظم آورده است شعر ان افتخرت
بآبا ٍ مضوا سلفا قالو صدقت ولکن بیس ما ولدا
و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرموده است لاتاتونی بانسابکم
و آتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان آراسته
این حُسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب

وگاه بود که باختناقِ حرارتِ دل اداکند وازان
امراضی عظیم که مُوَدّی باشد بتلف تولّد کند وعلاجِ
این اسباب علاجِ غضب بود چه ارتفاعِ سبب موجب
ارتفاعِ مسبب بود وقطعِ مواد مقتضی ازالتِ مرض واگر
بعد از علاجِ اسباب بنادرچیزی ازین مرض حادث
شود بتدبیرِ عقل دَفعِ آن سهل بود ومعالجهٔ اسبابِ غضب
اینست اَمّا عُجب وآن ظَنّی کاذِب بود در نفس چون خویشتن
را استحقاقِ منزلتی شمرد که مستحقِ آن نبود چون بر عُیوب
ونقصاناتِ خویشتن وقوف یابد و داند که فضیلت
میانِ خَلق مشترک است از عُجب ایمن شود چه کسی که کمال
خود با دیگران یابد مُعجَب نبود و اَمّا افتخار مباهات بود
بچیزهای خارجی که در معرضِ آفات واَصنافِ زوال باشد
وبقا وثباتِ آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند

تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم
خشک بر و افگنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب
ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراجهار م
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم
ضمیم دهم طلب نفاسی که از عزت موجب منافست و
محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب
بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض امراض
بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات
عاجل و آجل و سوم مقت دوستان چهارم استهزای
اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم بدان
هم در حال چه غضب جنون بساعت بود و امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است انحه توقع
من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم

ضعیفِ متواتر که در چونی حادث شود بیشهای عظیم
و درختانِ بهم درشده چه خشک و چه تر سوخته گردد و
تأمل باید کرد در حالِ میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک
دو بخارِ رطب و یابس بر یکدیگر اشتعالِ برق و
قذفِ صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره
گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در حالِ تهیج غضب
و نکایتِ او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود در رعایت باید کرد
انسقراطیس حکیم گوید من بسلامتِ آن کشتی که با درخت
و شدتِ آشوبِ دریا آنرا بلجه افگند که بر کوههای عظیم
مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارتر م از آنکه
بسلامتِ غضبانِ ملتهب چه ملاحانرا در تخلیص آن کشتی
مجالِ استعمالِ لطایفِ حیل باشد و هیچ حیلت در تسکینِ
شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چند انکه وعظ و

بانگ و مشعله و غلبهٔ اشتعال چیزی معلوم نشود و در اینحال
معالجت این تغیّر و اطفای این نایره در غایت تعذّر
بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند مادّه قوت گیرد و سبب
زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسّک کنند خشم بیشتر
شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهب مشعله زیادت گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد
چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری
اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که
اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب
چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن
در غایت تعذّر بود و این ترتّب باعتبار حال غضب بود
در عنوان مبدأ حرکت امّا انگاه که سبب متواتر شود اصناف
مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک

ازالتِ امراض ازان قوت درین صناعت برین
قدر اختصار کنیم و در معالجاتِ امراض دیگر قوی که بدین
صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم و امّا امراض
قوت دفع اگرچه نامحصور باشد لیکن تباه ترین آن امراض
یعنی قوت غضبی
سه مرض است یکی غضب دوم جُبن سوم خوف و اول از
افراط تولد کند و دوم از تفریط و سوم بارِ دات قوت
مناسبتی دارد و تفصیلِ علاجات بنسبت علاج غضب
غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوتِ انتقام بود
و این حرکت چون بعنف باشد آتشِ خشم افروخته شود
یعنی شریانات
و خونِ دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دُخانی
مُظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعلِ او ضعیف چنانکه
حکما گفته اند بُنیتِ انسانی مانندِ غارِ کوهی شود مملو بحریقِ
آتش و مُختنق بلهیب و دُخان که ازان غار جز آواز و
الخنق الواقع
بانگ

نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که مضرع
جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری
که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این
جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتیاض به براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند
دران انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
و بر دنفس خبردار شود و هر آینه انتعاشی در ذات او
حادث گردد پس چون با معتقدات خویش اقتد و لذت
یقین ازان منتفی یابد شک را دران مدخلی معین نشود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری
ز خلل عقیدت وقوف یابد و بمرتبهٔ جاهلی آید که جهل او
بسیط بود پس بمراسم تعلم قیام نماید و چون این امر
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر

بجمادات مناسب تر یابد و با ضافت با اصناف
جمادات و رعایت شرایط آن از ان مرتبه نیز باز
پس افتد و لهذا جرا الی اسفل السافلین پس چون بدین
فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع
خویش که اخس کاینا تست وقوف یابد اگر دردی
اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم
حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب،
وحقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی
بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر انکه او عالم
است مشغول و هیچ رذیلتی تباه تر ازین رذیلت نبود
چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض بدو
علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این
مرض نیز عاجز باشند چه باوجود آن صورت کج

از انست که منطق انسان چه اگر منطق تعلقی داشتی در
محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم
خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت
گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبّه
یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند
که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی
بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل
بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او
آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار
خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر
حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را

و فطرتِ نوعِ انسانی خود برین حالت
بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلّم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه برین
رذیلتی موسوم گردد و تدبیرِ علاج آن بود که در حال مردم
و دیگر حیوانات تأمّل کند تا واقف شود که فضیلتِ انسان
بر دیگر جانوران نُطق و تمیز است و جاهل که عادمِ این
فضیلت بود از اعداد حیواناتِ دیگر بود نه از اعداد
این نوع و مصداق این سخن باید آنکه چون در مجلسی که
از جهتِ بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نُطق بکلی باز گذارد و بحیواناتِ دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبّه نماید و چون در بنحال فکر کند
او را تنبیه افتد بر انکه آن سخنها که در غیبت آنجماعت یعنی
اهلِ علم می توان گفت بزبانگِ دیگر جانوران مناسب تر

آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع
و رفع نفی و اثبات در یکحال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف
از دو طرف متعارض بعد ازان به تتبع قوانین منطقی
و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای
بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا
و منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه
کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه این جهل
در مبادی مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل
باشد از جهت آنکه انکس که داند یا پندارد که می داند از

بفنانی و استعمال [illegible]
کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل
وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل
علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس
آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار
معالجات آسان شود و الله الموفق والمعین اما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و
چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است
یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول
از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم
از جهت ردائت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله
خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل
و طریق ازالت این [illegible] رذایل باشد

آن رذیلت روی در انحطاط نهد و به رُتبتِ وسط
که مقامِ فضیلت بود نزدیک رسد ترکِ آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال در طرفِ دیگر مایل نشود و
بمرضِ دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلتِ مُعالجت
سَتمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در
احتیاطِ تمام واجب شناسد تا انحرافِ مزاج باطرافِ
دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی
نفس بمعاودتِ عادتِ راسخ مبادرت کند او را بعقوبت
و تعذیب و تکلیفِ افعالِ صعب و تقلیدِ اعمالِ شاق
و اقدام بر نُذُوری و عُهودی که قیام بدان مشکل بود
ترسایان
با تقدیم ایقای مراسمِ آن تادیب باید کرد و این صنف
معالجه مانندِ قطع اعضا و داغ کردنِ اطراف بود در طب
و آخر الدوا الکیّ آنست معالجتِ کُلی در ازالتِ امراض

مرض زایل نشود تو بیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس
بر این فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند
و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر
آنرا تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش
مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایدهٔ قوت
شهوی تبقیهٔ شخص و نوع است فایدهٔ قوت غضبی کسر
سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت
نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات
دوائی بود نزد یک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل
نشود در سوخ و استحکام رذیلت بغایت بود و باز تکاب
اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون

آن را

مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات
کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم
و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار
باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت
آن مطلوب بود بروجهی که شک را دران مجال مداخلت
نباشد معلوم کنند و بر فساد اخلاقی که از طریان او منتظر
و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف
شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبخیر والا بمداومت فضیلتی
که بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و
در تکرار افعالی که متعلق بدان قوت باشد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازای
علاج غذائی نبود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه

دیگری بمشیتِ خود عزاسمهٔ منوط گردانیده تأثیرِ هریکی
با دیگری بسبب علتی موجب تغیر دیگریک میشود مثلا
تأثرِ نفس از فرطِ غضب یا استیلای عشق یا توأثرِ اندوه
موجبِ تغیرِ صورتِ بدن شود بانواعِ تغیرات مانندِ
اضطراب وارتعاد وزردی ونزاری وتأثرِ بدن از
امراض واسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث
بالکبر لرزیدن
شود مانندِ دل ودماغ موجبِ تغیرِ حالِ نفس شود چون
نقصانِ تمیز وفسادِ تخیل وتقصیر در استعمالِ قوی وملکات
پس معالجِ نفس باید که اول تعرفِ حالِ سبب کند
تا اگر تغیر بنبیت بوده باشد او را باصنافِ معالجات
که عارضه جسمانیه باشد
که کتبِ طبی بران مشتمل بود مداوات کند واگر تأثرِ نفس
بواسطه
بوده باشد باصنافِ معالجات که کتبِ این صناعت
که کتب اخلاق و امثال
بران مشتمل بود بازالتِ آن مشغول شود که چون سبب
بواسطه امراض نفسانی

انقه

خارج باشد انیست اجناسِ امراضِ بسیطه که در قوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات
آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض
مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراضِ مزمنه آن باشد
و آن مانندِ حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
و مدِ دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایتِ این امراض در نفس عظیم تر باشد
و معالجهٔ آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح
هر یکی بجایگاهِ خویش بیاید انشاالله تعالی و اما اسباب
این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی
و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی
را بر تربیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از

شعبده به نسبت با کسی که غرضِ او از ان وصول بشهوت
خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و
فرطِ انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع
و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خورطبع و بد دلی و تشبه
نمودن باخلاقِ زنان و کودکان و اما رداءت قوت
شهوت را نتقامات فاسده مانندِ خشم گرفتن بر جمادات
و بهایم یا بر نوعِ انسان و لیکن بسببی که موجب غضب تو
در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی
و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که
محلِ شهوت نباشند و اما تفریط در و مانندِ فتور از طلب
اقواتِ ضروری و حفظِ نسل و خمودِ شهوت و اما رداءت
قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت
ذکور و یا استعمالِ شهوت بر وجهی که از قانونِ واجب

افادتِ حکمت کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب
یا مانندِ سنگِ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید
بل باید که چون آفتاب افاضتِ نور کنیم از ذاتِ خویش
بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نورِ او از نورِ
آفتاب قاصر بود و حالِ ما در افادتِ فضایل همین
حال بود تا اینجا سخنِ یعقوبِ کندی است و اینمعانی از
سخنِ دیگران بمبالغت نزدیک تر است در ینباب و
الله اعلم فصل دهم در معالجت امراضِ نفس و آن بر
ازالتِ رذایل مقدر بود همچنانکه در علمِ طبِ ابدان ازالت
مرض بضد کنند در طبِ نفوس ازالتِ رذایل هم بضد
آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناسِ فضایل
حصر کرده ایم و اجناسِ رذایل که بمثابتِ اطرافِ آن
اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل

هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در ان شبانروز کرده باشد

باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که

در حفظ انچه اتفاق ان اتفاق افتاده بود از سنگ

پاره‌های رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی

از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ انچه از ذوات ما

اتفاق می افتد که بقای ما در توفیر آن مقدر است و فنا

بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سته وقوف یابیم

در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و چندی بردی

اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین

کنیم نفس از مبادی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد

و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم

و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس

گفته است باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها

افادت

دشمن از دوست در ینمقام با منفعت ترچه دشمن در
اظهارِ عُیوب احتشامی نگاه ندارد و بد انچه داند اقتصار
نکند بل مجاوزتِ حد و تمسک بانواعِ افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم را بر عُیوب خود تنبیه او فتد در
انچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاطِ خلقی که
متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است
که اخیار مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که
یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید
باید که طالب فضیلت از صورتهای اشنایان خویش آئینه
سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیّئه افتد استفادت
کند و بر سیّئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیّئات مردمان
کند و بهر یکی از ان خود را بذمت و عتاب ملامت کند
چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصادر شده است و در آخر

بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندیشه
تمام از آن سخن و اعراضی صریح از و فرا نماید تا بچیزی از آنچه
مقتضی تغییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد
سرزنش
البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا
خویشتن نیارد بل تبسّط و ابتهاج و مسرت از تلقّی
کند و شکر آن بروزگار و در اوقات خلوت و موانست
بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب
شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع
رسوم آن کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بالکرام و الاحترام
بقول او بآنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم
شود و از معاودت بصحبت انقباض ننماید تا اینجا سخن عالمی است
است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر
اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع گردد و ممکن که

اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش
باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که
جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب
نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش
را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا اگرچه
ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است
باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤانست
او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا ازان
تجنب نماید و در مناصب عهدی استوار برو گیرد و بدان
راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب
در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت
نهد و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت

برود شوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفیها مبتلا شوند
بر سفاهت و شتیم و اعراض فرسوده گردند استماع انواع
قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که ازان متاثر نشوند
بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده های بی تکلف از
ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند
و اگرچه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده
همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت
سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که بر استعداد
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشد و بباد شاهان جازم که پیش از هجوم
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف
آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند

که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر
بمزد گرفتی یا جبر ملا اصلا تو بیخ کردندی و نفس او از ان
مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید
برمعهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که
اختلال در خصت را در ان مجال ندهد تا نفس مخالفت
عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد باید که
در عموم اوقات از ملایست رذایل و مساعدت اصحاب
آن احتیاط نماید و صغایر سیات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه امنعنی بندریج برارتکاب کبایر
باعث گردد و اگر کسی در مبدا حال ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان
و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این ادب

کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضای سیاست
ربانی و تمشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا در
اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر
نشود و اگر یکدو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی از و
مخالف عزم در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه
باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی
که اجتماع مهم بود او را مانش دهد با متناع از طعام و التزام
صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعنیف او بانواع
ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه در جایگاه خود مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر صدقه
که بر دشوار آید تادیب کند و در کتب حکما آورده اند

شوقی به اعادتِ مثلِ آن وضع اکتساب کنند و آن
شوق مبدأ حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی
که مطلوبِ شوق بود استعمال باید کرد و قوتِ نطق را
در ازاحتِ علتِ نفسِ حیوانی استخدام کرد چه توصّل
بالکرّة بمقصود جز بدین وجه صورت نبندد و اینجا شبیه بود
بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده را تهیّج کند پس
بتدبیرِ خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهر است که جز
دیوانگان برچنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون
عاقل هیجانِ این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی
طبیعت خود بکفایتِ این مُهم قیام کنند چه ایشان را در اینباب
بمدد و معونتِ فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون
در وقتِ هیجان مقدارِ آنچه حفظِ صحتِ بدن بران مُقدّر
بود و در بقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسّطِ تفکّر و تذکّر معیّن

خرج و استحسانِ سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر
یعنی دفع فضله و انفکاک غذا
یک از مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت
را بمادهٔ دخل از جهتِ آنکه بدلِ ما یتحلل از دو حاصل
یعنی غذا
خواهد کرد فضل عنایتی است و ازان روی که بر چیزے
یعنی از روی مقتضای طبیعت
که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم می شمرد
و مادهٔ خرج را چون صلاحیتِ انمعنی از و زایل شده
یعنی دفع فضله و انفکاک غذا
است و بسببِ استفراغِ موضع و خالی کردنِ جایگاه
یعنی فضله
نفی میکند متنفر می شمرد و به تتبعِ عقل طبع را در انمعنی هم از
جنسِ استخدام خسیس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم
علت بدنی
و باید که حافظِ صحت نفس تهیج قوتِ شهوت و قوتِ غضب
برانگیختن
نکند در هیچ حال بلکه تحریکِ ایشان با طبیعت گذارد
از ین آنست که بسیار بود که به تذکرِ لذتی که در وقتِ
راندنِ شهوتی یا در حالِ رفعتِ رتبتی احساس کرده باشد

اصناف حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روثی
روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع
و راضی شوند و تغرز و تفزر جز از اقوات اضداد خویش نمایند
جعل و منجح انگبین از غذای یکدیگر نمایند پس چون نسبت
هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات
است با اقوات ایشان و هر یکی بدانقدر که به تحفظ بقای
ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب
مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بر تفلی
که با خراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل
فرینی نهد و اشتغال عقول به تخییر اطعمه و افنای اعمار
در تتبع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضرور
قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده

بکفاف و اقتصاد اشاره کرده ایم و گفته که غرض صحیح
از این مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش
و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که
که حقایق آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی از
لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد
که اعراض از ان لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام
بدان نه لذت است و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد و سعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنی
احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا
نماید که او را از روی اضطرار در کاری حسیس خوض می
باید کرد و در دیگر جانوری که چون شکم ایشان سیر شود
از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کند چه بعضی از

مُنزّه باشد چنانکه گفته اند بیت دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقشِ الله جاودان ماند و واهبِ این خیرات به
استمرار آن امر کرده است که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی
دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع
گذاریم بشقاوت و هلاکتِ خویش رضا داده باشیم و
کدام غبن و خُسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهرِ
نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلبِ اعراضِ خسیسِ فانی
عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و اللتی چیزی ازان
بدست آرند با طالبِ آن بنماند و هر آینه آنرا پیشِ او
یا او را پیشِ آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کَفاف قادر بود و با قتصاد زندگانی تواند کرد
نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و
طالبِ آن مکاری بیند که آنرا نهایت نبود و ما بیشتر

شمرد و القای بصر بر چیزهائی کند که از دایرهٔ تصرف او
خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل
دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند تمنای وجود عالم دیگر
کند تا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی
نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او
وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت
صعوبت بود از جهت اخلالی که دنیا در طبیعت دارد
تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر
و جنود را در عقب است و آفات و اعدائی که بدیگر اصناف
یسار و ثروت متطرق شود انیت حال طالبان نعمتهای
مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس
ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت
نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد

وسریر ومفرش وملبس وغلامان وبندگان وبوّابان
وحجّاب وخدم وحشم ومراکب وجنایب وکوکبه وبدبه
ایشان بینند گمان برند که بدین تجمّل وتجبّر ایشان را ابتهاج
وسرت وتمتع ولذت بی نهایت باشد لاجرم که ایشان
در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند
وباندیشهای ضروری از تدبیر وترتیب کار خویش
چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول ولگر کسی خواهد که از
حال مالک وملک او واگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت
برحال ملک وملک او واگرچه بسیار بود وبتجربه وقیاس
یعنی اعتبار گیرد تا انچه نگفتیم او را واضح شود وتواند بود
که اگر کسی ناگاه بر یاستی یا بادشاهی رسد روزی چند
در ابتدا ازان التذاذی یابد وچون چشمش بر مشاهده
آن اسباب بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی

بسیار شود و استشعار بر دلِ او استیلا یابد بر اندک چیز
حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت
نماید و از ادراکِ لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیز
اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند مانندِ درم رویی کشیده
و سُراب فریبنده بظاهر شادی نُمای و در باطن اندوه
فزای باشد و چون دولتِ او بآخر رسد و مادّهٔ عمر منقطع
شود حق سُبحانهُ تعالی بر مقتضای عدالت با او مناقشت
مُناقشت کند و در عفو مُضایقت الا انّ الملوک هم الرحمون
ما اینجا سخنِ اوست و الحق در صفتِ ملوک تیر بر هدف صواب
زده است و استاد ابو علی رحمة الله گوید از بزرگترین پادشاهی
روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت میکرد
و از مطابقت این معانی با احوالِ خویش در باطن تعجب
می نمود و کسانی که در ظاهرِ احوالِ ملوک نگرند و زینتِ

هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت
یعنی با اضطرار و بذلت احتیاج
و کراهیت او میشوند و چنین کسی اگرچه در تصور خلق تونگر
و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه
یعنی حاصل نظر بظاهر حالش نمود و گمان برند او را که مالک مال و غنی است
درویشی عبارت از احتیاج است از همه و احتیاج با ندا
محتاج الیه بود پس هر که در سدّ حاجت او مواد دنیا
بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و از اینجاست که
اَغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس
احتیاج نیست و مُلوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال
پس درویش ترین خلق ایشان باشند و یکی از خُلفا
گفته است در خُطبه که اَشقی الناس فی الدنیا و الآخرة
یعنی هر از همه ایشان در دنیا و آخرت بادشاه تر
الملوک بعد ازان صفت ملوک کرده است و گفته که هر که
بدرجهٔ بادشاهی رسد خدای رغبت او از انچه در تصرف
دیگران بود خریص گردد و اسباب انقطاع حیات او

مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع
ذلک استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از
نزدیکان و متصلان که برای رضای یکی از ایشان قادر
نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی
متصل و پیوسته از احص خواص بل از اولاد و حرم و
دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت
و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت
مصلحت مرگ بار زو خواهد و با انجمله از اظهار و تحاسد
و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و
جنود در زیادت باشند دل مشغول بکار ایشان و حفظ
ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت نبود چه آن قوم

احوال با مقاساتِ این اهوال خایب و خاسر
می مانند و بندامات مغرط و حسراتِ مُهلک که مستدعی
قطعِ انفاس و قلعِ ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی
از مطالب ظفر می یابند آسیبِ زوال و انتقال
بر عقب است و بقای آن و ثوقی و استظهاری نه چه مواد
آن از اُمورِ خارجی و اسبابِ عرضی فراهم آمده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارقِ زمان
زایل و تطرّق بوَد و خوف و اِشفاق و تعبِ نفس و خاطر
که در مدتِ بقا بسببِ محافظت طاری می شود خود نامتناهی
باشد و اگر طالبِ این نوع پادشاهی یا یکی از خواص
مقربانِ حضرتِ او بود انواعِ مکاره و شدائد در باب
او تضاعف پذیرد و علاوهٔ مزاحمتِ اضداد و منازعت
حسّاد چه از دُور و چه از نزدیک با شدتِ حاجت بکثرت

فانّها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و
غایت فصاحت و استیفای شرایط بلاغت مشتمل است
بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که
نعمت های شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها
و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود
پس با اعراض و اغماض و تغافل و تکاسل آنرا بباد
دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت ملوم و مغبون باشد و
از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان
نعمت های عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل
مشاق سفرهای دور و قطع بیابان های مخوف و عبره
کردن دریاهای مضطرب و تعرض بانواع مکروهه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند و در

ملازمتِ علوم چهارگانه عادت کند با صدق اُلفت گیرد

و مؤونتِ نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مُستأنس شود

و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ

کمال نزدیک شود و بنظرِ دقیق با مُطالعتِ حکمت پردازد

و بر مستودِعات و ذخایر و اَسرار و غوامضِ آن علم ظفر یابد

و بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و بَراعت یگانهٔ

روزگار و برسرآمدهٔ اَقران شود باید که عُجب او بعلم خویش

او را در مواظبت بر وظیفهٔ مُعتاد و طلب زیادت منع

نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کُلِّ

ذی علمٍ علیمٌ و باید که در معاودتِ درسِ آنچه مکشوف میشود

غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفتِ علم

نسیانست و سخن حَسَن بصری رحمة الله بهر وقت یاد

میکند اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة الدهور و حادثوها

نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل
نظریات وچه از قبیل عملیات بروجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفهٔ هریک مواخذت میکند
واخلال واهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد وانمیعنی بجای
ریاضت بدنی است در طب جسمانی ومبالغت اطبای
در تعظیم امر این ریاضت بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مبالغت اطبای از مواظبت نظر معطل شود واز فکر در حقایق وخوض در
در معانی اعراض کند بلکه وبلادت گراید ومواد خیرات
عالم قدس از و منقطع شود وچون از حلیت عمل عاطل
گردد باکسل الفت گیرد وبهلاکت نزدیک شود چه این
عطلت وتعطیل مستلزم اسلاخ از صورت انسانیت و
رجوع بارتبت بهایم بود وانتکاس حقیقی است نعوذ بالله
منه اما چون طالب نو آموز ارتیاض باموز فکری و

اقتصادِ افاضل و قناعتِ سُعدا و اماثل بر مقدارِ ضرورتی
متمشّی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانستِ دوستان
حقیقی و مداخلت با یارانِ موافق در مزاحِ مستعذب
و حکایاتِ مستطاب و فکاهتِ محمود که مستدعی لذتِ
مُباح و مرخص بود بر وجهی که مُقدّر آن عقل باشد نه شهوت
و از حدِ توسّط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان نیجامیده
بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط
را نیز مانندِ دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانبِ افراط
و بسمتِ مُجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانبِ تفریط
و بتعریفِ قدامت و عُبوسَت و تنگ خوئی معروف و
مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت
و طلاقت و حُسنِ عشرت مشهور بود و استحقاقِ اسمِ ظرافت
بر صاحبِ این رُتبت مقصور و از اسبابِ حفظِ صحت

احادیث وحکایات واستماع اخبار ومجارات وروایت
اشعار ومزخرفات وحضور مجالس ومحافل ایشان خاصه
وقتی که باشتطابت نفس ومیل طبیعت مشوب خواهد بود
حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک
نادره یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز
معالجات وعثوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال
سبب فسادِ فاضلان مُبرز ومادّهٔ غوایت عالمان مستبصر
شده باشد تا بجوانان مستعد ومتعلمان مستر شد چه رسد
آنست که محبت لذات بدنی وشوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بسبب
جبلّت اوّل در وی مفطور شده است واگر نه سبب زمام عقل
وقید حکمت بودی کافهٔ نوع بدین بلا مبتلا شدندی و

یعنی متصوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که
مستدعی محافظتِ این شرایط و اقامتِ این مراسم باشد
و چنانکه قانونِ حفظِ صحتِ بدن در طب استعمال ملایم
مزاج بود قانونِ حفظِ صحتِ نفس ایثارِ معاشرت و محافظت
کسانی باشد که در خصایلِ مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیرِ جلیس و
خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجانست کسانی که
بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاطِ اهلِ
شر و نقص مانندِ گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همت بر اصابتِ قبایح شهوات و نیل فواحش لذات
مصروف گردانیده چه تجنب از این طایفه حافظِ این
صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود
و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای

یعنی تعلّم برین سیاقت باید تا نفعِ آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادتِ بدنی علومی بود که نظام
حالِ بدن باز گردد چون معالجات و حفظِ صحت و علم
زینت که عبارت ازان علمِ طب بود و چون علم نجوم که
تقدّمِ معرفت فایده دهد و اما سعادتِ بدنی علومی بود
که بنظامِ حالِ ملت و دولت و اُمورِ معاش و جمعیت تعلق
دارد مانندِ علمِ شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و
تاویل و علومِ ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفار و انچه بدان ماند و منفعتِ
هر یکی بحسبِ منزلتِ او باشد و الله عالم بالصواب و الیه المرجع
و المآب فصل نهم در حفظِ صحت نفس که آن بر محافظت و قضا
مقصور بود چون نفس خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و
تحصیلِ سعادت مُتوفر و مستوفی و باقتنای علوم حقیقی و معارف

این بحث با نتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد
عدالت تو قر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقرر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت
او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی
و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری
مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و
سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت
بدنی و سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود
اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب
مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق
دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی

ازان اگر بر قانونِ اعتدال بود در حفظِ اعتدال و ملکه
گردانیدنِ صدورِ انچه بنسبت بآن قوت جمیل بود ازو
کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر ردِّ او باعتدال
پس بتحصیلِ آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیبِ این
دو قوت فراغت یابد بتکمیلِ قوتِ نظری مشغول باید
شد و بترتیب در ان رعایت کرد و اول که در تعلم شروع
نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت
کند و بطریق اقتباسِ معارف هدایت کند پس در فنی که
وهم را با عقل در قوانینِ ان مساعدت باشد و تحیر و خبط
را در ان مجال نه تا ذهن را ذوقِ یقین حاصل شود و
ملازمتِ حق ملکه گردد و بعد از ان بحث بر معرفتِ اعیان
موجودات و کشفِ حقایق و احوالِ آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفتِ مبادی موجودات

موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا
بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات طب بدین صناعت
است که بر تجویدِ بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بر تکمیلِ نفس مقصور است پس اقتدائی که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت
طب بطبیعت و ازینجهت بعضی حکما این صناعت را طب
روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظِ صحت بود و دیگر
ازالتِ علت بود همچنین اعلم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی
محافظتِ فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالتِ رذیلت
بود و ما هر فنی را بغایتِ جهد بیان کنیم انشاالله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالبِ فضیلت را اول
بحث از حالِ قوتِ شهوت باید کرد و بعد ازان بحث
از حالِ هر یکی در فطرت بر قانونِ اعتدال است یا منحرف قوتِ غضب و نگاه کرد

بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه
برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
چنانکه بر حرفه فریده را نجّار یا کاتب یا صانع نیافریده آن
و ما گفتیم که فضیلت از اُمورِ صناعی است اما بسیار بود که
کسی را از روی خلقت قبولِ فضیلتی آسان تر بود و شرائط
استعدادِ آن در و بیشتر و همچنانکه طالبِ کتابت یا طالبِ
نجارت را مُمارستِ آن حرفت باید کرد تا هیاتی در
طبیعتِ او راسخ شود که مبدأ صُدورِ آن فعل باشد از و
بر وجهِ مصلحت انگاه او را از جهتِ اعتبارِ آن ملکه صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالبِ فضیلت را
بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا
هیات و ملکه در نفسِ او پدید آید که اقتدار او بر اصدارِ آن
افعال بر وجهِ اکمل بسهولت بود و انگاه بسمتِ آن فضیلت

بهمین قانون اقتدا باید نمود در تهذیب قوتهای سیاقت
و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت
کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب
و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته
باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و
منتی جسیم بباید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت
او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدأ نما بر
عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از
عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریق
نومیدی نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی
بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و بتعذر نزدیک تر
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی

مُوکّل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند

که متوجه بدان باشد مُنبعث شود بر اِستبقای نوع

شهوت نکاح و شوق بتناسُل حادث گردد و اما قوت

دوم که مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن

شود اِقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و صنائع

تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدأ النطق

و تمیز است در اِدراک اشخاص و جُزویات مهن

باید تعقل انواع و کُلیات مشغول شود و اسم عقل بر نفس

و در این حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی

که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت

تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت

وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس

طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد

که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس
کند چون صورتِ مادر و غیرِ آن پس قوتِ غضبی پدید آید
و از موذیات احتراز نماید و با انچه در وصول بمنافع
مانع او آید مُقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد دگری
اِستغاثت کند و از مادر و دایه اِستعانت نماید و بعد ازان
این قوتها و شوقها که مبادی تحریکِ آلات اند در تزاید
باشند تا اثرِ خاصترینِ نفس و آن قوتِ تمیز بود در وی ظاهر
شود و ابتدای آن ظهورِ قوتِ حیا باشد و آن دلیل بود
بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید
نهد و هریکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسبِ شخص ممکن بود
برسد باهتمام کند برعایتِ آن کمال در نوعِ بر وجهی که صورت
بندد اما قوتِ اول که مبدأ جذبِ ملایم است و بتربیتِ شخص

شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن
مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجودِ امثال ایشان
بطریقِ حصانت متعذر نماید و بعد از تقدیم آنمقدمه گوئیم
چون تهذیبِ اخلاق و اکتسابِ فضایل که ما بصدد
معرفتِ آن آمده ایم امری صناعی است در آن باید
اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم
تا ترتیبِ وجودِ قوی و ملکات در بدوِ خلقت بر چه سیاقت
بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و
معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود
قوتِ طلب غذا و سعی در تحصیلِ آن باشد چه کودک چون
از شکمِ مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم
تعلیمی و بعد از آنکه قوتِ او بیشتر شود آنرا با واز و گریستن
بخواهد و چون قوتِ تخیلِ او بر حفظِ مثل قادر شود مطایبی

واراداتِ انسانی باستمداد و اشتراکِ امورِ طبیعی پس
طبیعت بمنزلتِ معلم و اوستاد است و صناعت بمثابت
متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبّهِ آن چیز بود بمبدأ
خویش پس کمالِ صناعت در تشبّهِ او بود بطبیعت و تشبّهِ او
بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع
هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاهداشتن طبیعت
اقتدا کند تا کمالی که قدرتِ الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول
آن کمال باشد بر حسبِ ارادت و مشیت با آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارتِ سینهٔ ایشان تربیت دهد همان کمال که بحسبِ طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود

جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر
موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود
و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی
لایقتر است در شرح امر محبت توقف اولی و الله اعلم فصل
هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و شرح مراتب
سعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات
که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت
یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب
تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال حیوانی
برسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط
ادوات و آلات تا انگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور
او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات

متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت
هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد
و بعد ازان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص
بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و
چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای
تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این
بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد
ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی
مردمان و اصناف حیوان باهمال سیاسات چه علم بصدق
یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر
و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات
بمحبت است و اضطرار مردم باقتضای فضیلت عدالت از

گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث
شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف
آن تا بدو داعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع
خواهش ها — مقتضیات قوت شهوت
کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و
مقتضیات قوت غضب
تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و همین حال
بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
هیچ هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر است همین حکم قوت شهوت و غضب دارد و هر چیز که بر دیگر غالب شود و مخالف او را دفع کند
و همین وحدت که ظل الله است ثبات و قوام دهد و اسطا
از وحدت عدد یا
طالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت
بود تشبیه کرده است شخصی که او را از دو جانب می کشند
تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن
چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای جل جلاله است در ذات
یعنی نفس ناطقه
انسان حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه
دارد هر یکی با حق خود رسند و سوی نظامی که از کثرت
میزند قوت غضب — یعنی این را آفرید

چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضّل نتواند کرد
و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید
و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانیست منافی آن نبود که
یعنی نفس ناطقه را بتقسیم هیأت عادله مشبّه و هر آن هیأت مقصود انفعالی شود و آن افعال نسبت بدو لذت دارد
گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت نفسانی
را بسه وجه اعتبار کنند یکی به نسبت با ذات آن هیأت
و دیگر با اعتبار با ذات صاحب هیأت و سوم با اعتبار با
عادل
کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس با اعتبار
یعنی دوم
اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و با اعتبار دوم فضیلت نفسانی
اعتبار اول نسبت با ذات آن هیأت ملکهٔ نفسانی گویند — اعتبار دوم نسبت با ذات صاحب هیأت فضیلت نفسانی گویند
و با اعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین
اعتبار سوم با اعتبار نسبت با کسی که معامله بدین هیأت با او اتفاق افتد عدالت گویند
اعتبارات رعایت باید کرد و بر عادل واجب بود
یعنی استحقاق ستایش و صفت را بهمین صورت اعتبار باید کرد و هر یکی را ترتیب میدهد
استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود
اردشیر جهرمی
بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانک

عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چیز
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر
را بکلی افساد نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف
افتد جزوی که بدو محیط شود افساد کند تا انواع حکمت
پیدا گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت
علیه السلام انجا که فرموده است بالعدل قامت السموات
و الارض غرض آنکه ناموس بعد الت کلی فرماید تا اقتدا
کرده باشد بسیرت الهی و تفضل کلی فرماید که تفضل
کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی
را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه با تفضل خواهند
و بران حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند
بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و انچه گفتیم تفضل
احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قولی عام نیست

و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران
را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضّل از عدالت بتر نیفتد
است از انجهت که مبالغت است در عدالت نه از انجهت
که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس
بعدالت اشارتی کلّی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات
است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست
که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در
کمیت متکافی بودندی بمساحت هر دو متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب شدی و مفضول فاسد گشتی و همچنین در آتش و
هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی
عالم نیست شدی در کمتر مدتی ولیکن باری عزّ و علا بفضل

پس تفضل مذموم بود

مذموم بود زیادت هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب
آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه
سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در و
باحتیاط نزدیک تر از نقصان و عفت با آنکه وسط است
میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت
و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت
که اول انچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس
زیادت نیز احتیاط را بآن اضافت کند و اگر بمثل همه
مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه
مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که
تفضل عدالت است و زیادت و متفضل عادلی است محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر

انکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که در
مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که
بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی
که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن فعل است آن فعل
جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعماش او
کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون
صورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت
فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکل تر و آن آنست که تفضل محمود
است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل
است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط

عادل بود اما هر عادلی حُرّ نبود و اینجا شکّی ایراد کنند
و ازان جوابی گفته اند و آن شک آنست که چون عدالت
امری اختیاریست که از جهتِ تحصیلِ فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضدِ اوست امری بود
اختیاری که از جهتِ تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کسب کنند و اختیارِ عاقل رذیلت و مذمت را بعید نماند
بود پس وجودِ جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که
ارتکابِ فعلی کند که مؤدّی بود بضرری ظالمِ نفسِ خویش
باشد از انجهت که با قدرت بر نفعِ نفس اختیارِ بد و ترکِ
مُشاوَرتِ عقل اثبار کرده باشد و استاد ابو علی رحمة الله
بهتر ازین جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست که
چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی
ازان باعث شود بر فعلی مخالفِ مقتضای قوتی دیگر مانند

و عدالت را با حرّیت اشتراک است در باب معاملات و
اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتدی بشرایط
مذکور و حرّیت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب
اخذ بود پس با نفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود
پس نفعل نزدیکتر بود و مردمان حرّ را از عادل دوست
تر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت
بعدالت بیشتر از آن بود که بحرّیت چه خاصیت فضیلت
فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و
محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال
و حرّ جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و
انفاق کند و درویش نماند چه کسوب بود از وجوه جمیله
و تکاسل نکند چه توصّل او بفضیلت خویش بتوسّل مالست
و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حرّی

عدالت را بهیچ نوع مضادّت و مخالفتِ صاحب
ناموسِ حق در طبیعت نیاید بلکه همگی همتِ او بموافقت
و معاونت و متابعتِ او مصروف بود چه مساوات
از و باید و طبع او طالبِ مساوات بود و اقلِ مساوات
شخص بود در چیزی مشترک میانِ هر دو
یا در دو چیز پس ارکانِ نسبتِ متصل یا منفصل معدّ شود
و بباید دانست که این هیأتِ نفسانی امری بود غیرِ فعل
و غیرِ معرفت و غیرِ قوت چه فعل بی این هیأت صادر
شود چنانکه گفتیم افعال عدول از غیرِ عدول صادر شود و
قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین
و قدرت بر ضدین یکی بود امّا هر هیأت که قابلِ ضدی
بود غیرِ هیأتی بود که قابلِ ضدی دیگر بود و انمعنی در
جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اشرارِ ایم

نفس نوعِ انسان را بود از الله تعالی و نیز گفته است که
توسط عدالت مانندِ توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرفِ عدالت جور است و هر دو طرفِ هیچ فضیلت
یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت
بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت
طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت
تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود
پس هر دو طرفِ عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را
از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و
شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی
بود که از وصادر شود تمسک بناموسِ الهی چه مقدر و
مُعیّن اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب

بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد
و سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در
تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر او
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در اثنا
سریر ربع رزین و غشاوت و ختم آمده است و معانی
چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هریکی
ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بروجه اجمال یاد
کرده آید انشاء الله تعالی انیست سخن حکما در عبادت خدای
عزوجل و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل
آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
همه فضایل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود برخاصل
ترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب

باشد و ورای آن نوعِ انسان را هیچ مقام و منزلت

صورت نبندد و استعدادِ این منازل بچهار خصلت باشد

اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتنای عُلومِ حقیقی

و مَعارفِ یقینی و سوم حیا از جهل و نقصانِ قریحتی که نتیجهٔ

اِهمال بود و چهارم ملازمتِ سُلوکِ طریقِ فضایل بحسب

طاقت و این اسباب را اسبابِ اتصال خوانند بحضرت

عزت و اَمّا اسبابِ انقطاع از انحضرت که بعینت عبارت

از انست هم چهار بود اول سُقوطی که موجبِ اِعراض بود

و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سُقوطی که مقتضی حجاب

بود و استخفاف به تبعیت لازم آید و سوم سُقوطی که موجبِ طَرد

بود و مَقت به تبعیت لازم آید و چهارم سُقوطی که موجبِ خسائت

بود یعنی دوری از حضرت و بُغض به تبعیت لازم آید و اسبابِ

شقاوتِ ابدی که بدین انقطاعات مُؤدی باشد چهار

بروجهی دیگر بود که انبیا و اولیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا
اند ببیانِ آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و
متابعتِ ایشان تا محافظتِ امرِ حق جل جلالهٗ کرده باشند
و باید دانست که نوعِ انسان را در قُربت بحضرتِ الهیت
مَنازِل و مقاماتست مقامِ اول مقامِ اهلِ یقین است که
ایشان را مُوقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد و مقام دُوم مقامِ اهلِ احسان است که ایشان
را مُحسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بتجلیت
عمل متحلی باشند و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام
سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح
بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق
مقصور و مقام چهارم مقامِ اهلِ فوز بود که ایشان را فائزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایتِ این مرتبه منزل اتحاد

نقل کرده آمد و ازو در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
اشاراتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند عبادات
خدا تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه متعلق باید آن
دارد مانند صلوٰة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت
دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سوم آنچه واجب
شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مراعات
و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و
جهاد با عدای دین و حمایت حریم و ازالتشان گروهی که
با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدا تعالی منحصر
در سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و
تفصیل هریک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری

صیام وصلوٰة وخدمت هیاکل ومصلیات وتقرب
جمع تقرب بمعنی قربان جمع قربان بمعنی عبادت خاص بیت
بقربانی ها بتقدیم باید رسانید وقومی گفته اند بر اقرار بربو
او واعتراف باحسان وتمجید او برحسب استطاعت اقتصار
باید کرد وطایفه گفته اند که تقرب بحضرت او باحسان باید
نمودن اما بانفس خود بتزکیت وحسن سیاست واما
با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی
گفته اند حرص باید نمود بر تفکر وتدبر در الهیات وتصرف
در محاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه وتعالی
طلب تحصیل چیزی بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد وتوحید او بحد تحقیق
انجامد وگروهی گفته اند انچه خدای را عزوجل بر خلق
واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند وبر یک
نوع ومثال نیست بلکه بحسب طبیعات ومراتب مردمان
علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست
ترجمه العلماء

اشارت را در ان باب مجال نیابیم و زبان و بیان
و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز
و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی
و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای
استعداد و استیجاب آن آورده است عجز و حیرت و
قصور و دهشت حاصلی نیابیم لاعمری ما یجهل هذا النعم
الا النعم و اگرچه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل
جهدی که بوسیلت آن و صمت جور و سمت خروج
از شریطت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در
بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین
گفته است که مردمان را خلاف است در انچه مخلوق را بدان
قیام باید نمود از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای

بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی
نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام میرسد که در حد
عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود
آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب
صورت گوئیم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا
زیادت از یکهزار ورق در احصای انچه وهم ضعیف
بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای
قطره در معرض تعریف نیاورده اند و از عهده معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم
و خواهیم که شرح وهیم مددی که از فیض عقل و نور و بهاء
مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت

سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و

اندازهٔ استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت

اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد

با ملک نتوانند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم

و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی

و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون

انصاف خارج افتد و چند انکه افادت نعمت و افاضت

معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر

چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر

چه بمثل اگر بادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست
او ممالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او اقطار
و آفاق ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد
تا بهم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و
احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصناف
استحقاق آنکه هریک را از اهل مملکت او علیحده نوعی
مکافات قیام باید نمود که تقاعد ازان مستدعی
بود بسمت جور او را حاصل و هرچند بسبب استغنای
صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص
و ذکر مناقبت و مآثر و شرح مساعی و مناقب
محبت صافی و بذل طاعت

حق حق جل جلالہٗ آنست کہ چون شرایط عدالت می یابد
کہ در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاہر
باشد پس باید کہ بازای انچہ بما میرسد از عطیات خالق
عز اسمہٗ و نعم نامتناہی او حقی ثابت بود کہ بنوعی از انواع
قدرت در ادای آن حق بذل کنیم چہ اگر کسی باندک
مایہ انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند
بوجہی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطاہای
نامتناہی و نعمتہای بی اندازہ تخصیص یافتہ باشد و بعد
ازان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظہ فلحظہ آنرا
مددی میرسد و او در مقابل باندیشہ شکر نعمتی یا قیام
بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود بلکہ سیرت عدالت
چنان اقتضا کند کہ جد و اجتہاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اہمال و تقصیر خویشتن را معذور نشناسد

آن لازم آید با رادات و اختیار او بوده است انیت

شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال

گوئیم حکیم اول عدالت را بر قسم کرده است یکی انچه مردم

را بدان قیام باید نمود از حق حقتعالی که واهب خیرات

و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمتی که تابع وجود است

و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در

امور یکه میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد

و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند و دوم انچه مردم

را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق ابنای جنس و تعظیم

رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات و سوم انچه

بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای

دیون و انفیاد وصایای ایشان و انچه بدان ماند تا انجا

معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای

باو رسد لیکن او را در مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل
آید بروجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب ضرر
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعل دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری
که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه خزنی و اندوهی تابع اینحالت
بود و اما شقاء مبدا فعل در و سببی خارج باشد از ذات
صاحبش و او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
آسیب صدمهٔ ستوری ریاضت نایافته که بر و نشسته بود
بکسی رسد که آن شخص را در و دلبستگی باشد و او را هلاک
کند و چنین شخص شقی و مرحوم بود و در ان واقعه غیر ملوم
و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبداء آن فعل یعنی
تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح به

سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند و مزیت مرتبه
هریک در درجه و حیثیت و اسباب جملگی اصناف مضرات
محصور است در چهار نوع اول شهوت و رداءت تابع آن
افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سوم خطا و جزع
تابع آن افتد و چهارم شقاوت و جبرتی مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر
مردم را در ان اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد
مگر آنکه چون در طریق توصل مشتهی واقع شده باشد بالعرض
بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تالم بدن
احساس کند و مع ذلک قوت شهوت او را بر ارتکاب آن
مکروه حمل کند و اما شریر که تعمدا اضرار غیر کند بر سبیل ایثار
کند و از ان التذاذ یابد مانند کسی که غیر و سعایت کند نزد
ظلمه تا بتوسط آن نعمت غیری از الت کند بی آنکه منفعتی

رذیلت بلکه همه رذیلت بود باشرها ولیکن بعضی انواع
جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا انچه در بیع وشری وکفالات
وعاریتها افتد ظاهرتر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها
وفجور وقیادت ومخادعت ممالیک وگواهی دروغ وامثال
صنف بجفا نزدیکتر افتد وبعضی باشد که تغلب نزدیکتر بود
بتعذیب بقیود واغلال وانچه جاری مجری آن بود
وبقیام عادل حاکم بسویت باشد که رفع وابطال این فسادها
کند وخلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس حوشتین
را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد واز شر وکمتر از انچه گفته
اند الخلافة تظهر بعد ازان گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دانند که بشرف حسب ونسب مشهور بود یا کسی را که
به یاری بسیار مستظهر باشد واهل عقل وتمیز حکمت وفضیلت را
از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت

دُزدی و خیانت باشد و فسادی که از جو
دیگر باشد عظیم‌تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس
است کسی که بنا موسی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوی
(یعنی بقانون و ناموس)
و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی
جُز بمجمود نفرماید چه از قبل خدا بتعالی جُز جمیل صادر نشود
از ناموس بخیر بود و بچیزهائی که موجب سعادت باشد
او را مدد می‌بود پس شجاعت فرماید و حفظ ثغر
در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا و سفاحا
و از فسق و افترا داشتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضایل
(شتم دشنام)
حث کند و از رذایل منع و عادل استعمال عدالت کند
(بر انگیختن)
اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه
پس گفته است عدالت جُزوی نبود از فضیلت بلکه همه
(یعنی حکیم ارسطاطالیس در قولش چنین گفته)
فضیلت بود با شرها و جور که ضد اوست جُزوی نبود از
(برابر تمام و کمال نیز همه)

حصل فرآید اعتدال حاصل آید و معاملهٔ فلاح با نجار
می شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت
بالعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد
که عمل اندک با عملهای بسیار مساوی باشد مانند نظر
مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار آید
و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان
بیشمار افتد و یا زای عادل جایر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و
قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن
کسی بود که ناموس الهی را معتقد نباشد و دوم جایر اوسط
و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سوم جایر اصغر
و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور
این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع

نه بند یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و
گفته هست دینار ناموس عادل است و معنی نامو
او تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند و
را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گف
ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود و او را اقتدا بنا
الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
آ . محمد ش یعنه یافته میشود آنجا که
که . انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس با
و انزلنا الحدید الآیه و بدینار که مساوات دهنده مختلفات
است احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات
باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و
اعطا مقدر و منظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاید و

بس خدا مقتدای
ی باشد و ناموس دوم حاکم او

سخن در بنیاب بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه

باسر مقصود شویم و گوئیم عدالت و مساوات مقتضی نظام

مختلفات اند چنانکه در مسابقی هر نسبت که تنه نسبت مساوات

وجهی از وجوه انحلال راجع بانسبت مساوات شود

جه تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا بقا می

ربت حویش اگر او ابطال تساوی کند تحیفی یا ضرری

شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید

عدالت و تکافی باحال اول شود و عادل کسی بود که تناسب

و مساوات میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا

الر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات

برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص

پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در
هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی
مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت
عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شده
حقیقی عدالت راست و هرچه جز است
اندر مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف و
ثبات، قوام موجودات است کثرت مقتضی
فساد و بطلان موجودات است و اعتدا
که سمت
ی و مالی مانند قسط او پس این
ت و او را مسلم باید داشت و
گر زیادت و نقصانی بود تلافی باید فرمود و این نسبت شبیه
است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد

کرده باشد و نظرِ او در عموم اوقات بر اقتضای فضیلت
عدالت بود نه بر غرضِ دیگر و این انگاه متمشی شود که نفس
را هیاتی نفسانی که مقتضیِ ادبِ کلّی بود حاصل آمده باشد
تا افعال و آثارِ او در سلکِ نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایقِ آن از آنچه بدان
شبیه بود باز شناسد و الله ملهم الصواب فصل هفتم در
بیان شرفِ عدالت بر دیگر فضایل و شرحِ احوالِ آن و اسامی
لفظِ عدالت از روی دلالت مُنبی است از معنیِ مساوات
و تعقّلِ مساوات بی اعتبارِ وحدت ممتنع و چنانکه وحدت
بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارجِ کمال و شرف
منبع و ممتاز است سریانِ آثارِ او از مبدأ اول که واحدِ
حقیقی اوست در جملگیِ معدودات مانندِ فیضانِ انوارِ وجود
است از علّتِ اولی که موجودِ مطلق اوست در جملگیِ موجودات

وشرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش
و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف
و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی
که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول
کنند از جهت ریا و سُمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی
یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه
تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال
این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال
[illegible] صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی
[illegible] باشد و بعد از آن در آنچه
[illegible] مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت

شود و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که
مستحق ایذا باشد در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد
همین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود دُنبونی در
بالفتح بزرگوار و لاغر شد
نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد
و بعد از انکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز
بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد والّا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که
بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا
نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی انکه
مضرتی یا نقصانی بکار انکس راه یافته است و چنین انتقام
وبال صاحبش و موجب مزید ذُل و عجز او باشد پس معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم

امری شنیع بر بدِ دلی حمل کردن لایقتر از انکه بر شجاعت

چه موجب این افعال طبیعت جُبن بود نه طبیعت شجاعت

از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدایدِ قادر . در هر حا

ر حالت دشمنی از وصادر گردد که مناسب آنحال بود

و از نمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود

بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که بادشاه یا کسی که

قیم امور دین و ملک بود به چنان کس مناقشت و مضایقت

نکند و قدر او بشناسد و میان محل او محل کسانی که بدو تشبه

کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود

بود و استهانت او نشاید در امور محمود و صبر او بر مکاره

و وقایع و استخفاف او بچیزهای که عوام آنرا بزرگ شمرند

مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بگروهی که تدارک آن ممکن بود

اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث گردد مضطرب

امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از
موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات
باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند
از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت
خویشتن را در خطر افگند بدان وجه که بطریق آزمایش
از بالای بلندی بجهد یا بروی دیواری یا کوهی بلند
خطرناک برشود یا خویشتن در گردابی افگند و در شناوری
ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی
نافرهیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت
کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان ننماید نسبت او
به تصلف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال
کسانی که خویشتن را خفه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افگنند
از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات

دارد سخن امام حق و شجاع مطلق با تفاق امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر
شده است مصداق انمعنی است قال علیه السلام لاصحابه
ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن
ابی طالب بیده لالف ضربة علی الراس اهون من
میتة علی الفراش وحال شجاع در مقاومت هوای نفس
وتجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت
که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی
که برشمردیم هرچند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت
خارج است ومعلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید
یا از فضایح نیندیشد شجاع بود چه کسانیکه از ذهاب شرف
وفضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون
زلازل سخت وصواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و

دو جهانی خود و اهلِ دین کرده باشد چه انکس که این
سیرت دامنگیرِ او شود داند که بقای او در عالمِ فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجامِ کارِ او مرگ
است و رای او در محبتِ حق و قدمِ او در طلبِ فضیلت
ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایتِ حرمت
از دشمن و کوتاه گردانیدنِ دستِ متغلب از اهلِ دین
و جهاد در راهِ خدا تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد
و داند که بد دل در اختیارِ فرار طلبِ بقای چیزی میکند
که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالبِ محالست
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیشِ او منغص و حیاتِ
او مکدر بود و در معرضِ خواری و مذلت و مقتِ روزگار
گذراند پس تعجیلِ مرگ با فضیلتِ شجاعت و ذکرِ باقی
و ثوابِ ابد دوست تر از تاخیرش با چندین عیب و آفت

ذب را ندانستن و باز داشتن و بالفتح دفع ظالمان
با متردد بودن و در کمون

حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود
چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد
ومثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی
بی سلاح کند بعد ما که انچه شرط فضیلت است در و مفقود است
ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری
قبیح و شنیع زیادت از حذر او باشد از اقدام حیات و بذل
سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند و هر چند لذت
شجاع در مبادی شجاعت احساس نمیکند که مبادی شجاعت
مؤدی بود بتخوف هلاکت ولیکن در عواقب امور احساس
افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه انجا که بذل
نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت

و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و
نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان
قومی و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوی اجتناب
و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم
و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد
تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و
عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشق در طلب
معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع
از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند
و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر

وخطرها اقدام نمایند در طلب مالی و ملکی یا چیزی دیگر از
انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره (حرص) باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود
بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را (ابی حرص بقصد)
معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در
طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست
همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران (قایم مقام) پیشگان
به اعفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه
خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض (در اواخر تغییر)
از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و (سوط با ضم نازیبا)
قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام (گزیدن چیزی را بدندان بقصد آزار کسی)
نبود از ایشان صادر شود و باشد که با قصی نهایت صبر (یعنی از عیاران پیشگان)

وقیادت فُجّار و ترویج متاعهای خبیث و خسیس بر اغنیا
و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح بر حسب میل
طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و تمامی و غیبت
و دیگر انواع شرّ و فسادی که طلّاب مال از ارتکاب کنند ایمن
کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید
پس نه نجبت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت
نماید و نه بر چنین متموّلان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت
آن کسی بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها
جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض
و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبّه
نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت
صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود
نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال

خرج در آسانی چون فروگذاشتن آن سنگ بسوی
نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
مُتعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طُرق آن بر
احرار دشوار امّا بر غیر احرار که مُبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحُرّیت متحلی باشند در
مال ناقص حظ افتند و از نجت و روزگار شکایت نمایند
و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طُرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود
عوام باشند لیکن عاقل بر آت ساحت از مذمت و
نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وسخ و خیانات
و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه
مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغما

وقا

مجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و
یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال
تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال
این طایفه وصدور اعمال ایشان آن بود که
بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت
لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت
و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود
و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و این بیشتر
وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت
جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل
و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگ گران بر کوهی
بلند برد و از انجا فرو گذارد و باستشهاد آورده اند چه کسب
در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و

عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد
و حق عفت نگاه دارد و باعث بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص در نوع
[illegible] آن ممتنع است آنست که باین حلیت
متحلی باشد بی شایبهٔ غرضی دیگر چون جرّ نفعی یا دفع ضرری
و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل سخیا صادر شود از
کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان متنفی باشد مانند کسانی که
مال بذل کنند در طلب تمتّع از شهوات یا بجهت مزاد ریا
و یا بطمع مزید جاه و قربت بادشاه یا در طریق دفع ضرر
از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که
بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی

بصیرت وزیادت ازان در مقدار هم در عاجل دنیا
بعبرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان
حواس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته
و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهالی کوه‌ها
و صحراها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دور افتاده
باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق
و ادویهٔ ایشان با مثلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت
بحاسه دالت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان
خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث
شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع
دارند مانند خوف آلام و امراض که بواحق افراط و مداومت
بر دو یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از بیجا عت
امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت

حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاب
و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل
ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان
پس آثار اینجماعت و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما
و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی
که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی هم ازان

مقصور بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوی
ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل
چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل
چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید
کسی بود که ذات او مستجمع این صفات بود و چون یک
جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت
است و جنس باقی تعلق بعمل دارد پس بمظهر آثار این جنس
یعنی شجاعت و عفت و عدالت
باقی بدن و چون افعال صادر میشود از مردم شبیه بافعال
اهل فضایل در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود
بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلت
بود و آنچه مبدأ آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج
است پس درین فصل اینعنی نشرح بیان کنیم گوییم اما در
یعنی حقیقت و ماهیت فضایل و مشتبهات فضایل شرح خواهیم کرد
حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در
آثار بیان از فضیلت حکمت نمود

وتهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کامل تر است و
در طرفِ تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بُخل و جُبن
چه این طرف عدمی است و مُباینت وجود و عدم سخت
ظاهر است و در هر فضیلتی که با ضافت با وسط عدمی بود
عکسِ این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرفِ افراط ملتبس
شود و طرفِ تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در
فضیلتی که بفضل و رُجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند
عدالت هر دو طرف واضح بود انیست بیانِ اصنافِ
رذایل بر طریق اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع
امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجاتِ آن داده آید انشا الله تعالی وحده
یعنی در فصل دوم
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل
بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت

لفظ

بضبط انچه ضبطش بفایده بود و میان غفلتی از استثبات
صور که مودی بود با عراض از انچه حفظش مهم باشد و اما
تذکر وسط بود میان فرط استعراضی که اقتضای تضیع
روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال
انچه مراعات آن واجب بود لازم آید و همبرین نسق در
انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل
را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف
فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا
اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و
تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی
باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرف افراطش بر بعضی ناقص انظار ملتبس شود و میان
آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چند انکه اسراف

تعقل وتحفظ وتذکر اما ذکا وسط بود میان خبث وبلادت
خبث در جانب افراط بود وبلادت در جانب تفریط
وبدین بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود نه از
عدم خلقت واما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی
که بر سبیل اختطاف اقتدابی احکام فهم ومیان ابطائی
که از جهت تاخیر تفهم ملکه شود واما صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
نتایج تاخیر افتد ومیان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار
از مطلوب باز دارد واما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی
که استثبات صور را مجال ندهد ومیان تصعبی که بتعذر
مودی بود واما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با در
چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد ومیان قصور فکر از
تعقل تمامی مطلوب واما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید

وانقیاد نمودن در فراگرفتنِ آن بی استحقاق بلکه بطریق
مذلت وبسببِ آنکه وجوهِ توصیل باموال واقوات
وغیرِ آن بسیار است ظالم وخاین همیشه بسیار مال باشند
ومنظلم کم سرمایه وعادِل متوسط حال وهم برین سیاقت
در انواعی که تحتِ اجناس فضایل باشند اعتبار باید
کرد تا بعدِ هر نوعی ودور ذیلت معلوم شود یکی در حدِ افراط
ودیگری در جانب تفریط وتواند بود که هریکی را ازین
انواع واصناف در هر لغتی نامی مُعَیَّن وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه
عبارت برای توصّل بمعانی بکار دارند وما از جهتِ مثال
انچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگر آن برآن
قیاس کنند گوئیم از انواعِ حکمت هفت نوع برشمرده اند
ذکا وسرعتِ فهم وصفای ذهن وسهولتِ تعلّم وحُسنِ

واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدارِ واجب بود و بعضی آنرا
کُرپُز خوانند و اَمّا بُخل و آن در طرف تفریط است تعطیلِ
این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اَمّا تهوّر و آن
در طرفِ افراط است اِقدام بود بر آنچه اِقدام کردن بر آن
جمیل نباشد و اَمّا جُبن و آن در طرفِ تفریط است حذر بود
از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اَمّا شَرَه و آن در طرفِ
افراط است وُلوع باشد بر لذات زیادت از مقدارِ واجب
و اَمّا خُمود و آن در طرفِ تفریط است سُکون بود از حرکت
در طلبِ لذاتِ ضروری که شرع و عقل در اِقدام بر آن
رُخصت داده باشند از روی ایثار نه از راه نقصانِ خلقت
و اَمّا ظُلم و آن در طرفِ افراط است تحصیلِ اسبابِ معاش بود
از وجوهِ ذمیمه و اَمّا انظلام و آن در طرفِ تفریط است تمکین
دادنِ طالبِ اسبابِ مَعاش بود از غصب و نهبِ آن

احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب
نبود که تصور کنند اعداد دَرها و انگشتریهای مختلف که در
وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت
افتد و چون انحرافات راجع باد و نوع است یکی انچه از
مجاوزت در طرف افراط لازم آید دیگری انچه از مجاوزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس
رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار
است پس اجناس رذایل هشت باشد و ازان بازای
حکمت و آن سَفَه بود و بلَه و دو بازای شجاعت و آن تهوّر
بود و جبن و دو بازای عفت و آن شَرَه بود و خمود شهوت
و دو بازای عدالت و آن ظُلم باشد و انظلام اما سَفَه و
آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در انچه

نوعی و شخصی بنزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم
ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایطِ هر فضیلتی بحسبِ
هر شخصی مختلف شود و باختلافِ افعال و احوال و از منه
و غیرِ آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل
شخصی معیّن رذایلِ نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در حد وعد نتوان آورد و ازین سبب است که دوای
شر سخت بسیار است و دوای خیر اندک ولیکن حصرِ این
اشخاص و اعداد بر صاحبِ صناعت لازم نیست چه بر
صاحبِ صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصای
جزویات چنانکه در رود گر و زرگر را قانونی بود در تصویر
در و انگشتری که بتوسطِ آن قانون اشخاص نامتناهی
ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحتِ
آن موضع را از انچه مادهٔ معیّن و مقدارِ معیّن و تقدیر

طریقِ فضیلت جُز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف
از ان منهج نامحدود باشد و از ینجهت باشد صعوبتی
که در التزامِ طریقتِ فضایل واقع باشد و انچه در بعضی
اشاراتِ نوامیس آمده است که صراطِ خدایتعالی از
موی باریک تر و از شمشیر تیز تر بود عبارت از ینمعنی
است چه وجودِ وسطِ حقیقی درمیانِ اطرافِ نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر و انچه حکما
گفته اند اصابةُ نُقطةِ الهدف اعسرُ من العُدول عنها و
(رسیدن به نقطهٔ نشانه مشکلست — از نجاوز کردن ازان)
لُزوم الصواب بعد ذلک حتّی لا یُخطیها اعسرُ و اصعبُ همین
(و لزوم الصواب — بعد از ین — بعد یکه خطا نکند ازان نقطه مشکل و صعب تر است)
معنی خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار
کنند یکی انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانندِ چهار
که وسط بود میان دو و شش و انحرافِ آن از وساطت
محال باشد و دیگر انچه وسط بود باضافت مانندِ اعتدالات

بر سطح دایرهٔ یک نُقطه که مرکز است و دورترین نُقطها
از محیط و دیگر نُقط که اعدادِ آن در حصر و عد نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخلِ محیط هریک در جائی که با شد بمحیط
نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که
آن حد از رذایل در غایتِ بُعد باشد و انحراف ازان
حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجبِ قُرب بود
برذیلتی و اینست مرادِ حکما از انچه گویند فضیلت در وسط بود —
و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی
رذیلتهای نامتناهی باشند چه وسط محدود بود و اطراف
نامحدود و ملازمتِ فضیلت مانندِ حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب رذیلت مانندِ انحراف ازان خط و ظاهر
است که میانِ دو حد خطِ مستقیم جُز یکی نتواند بود و خطهای
نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در سلوکِ

بلی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود
و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد
این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در
چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت
است و جور که ضد عدالت است امّا بحسب نظر مستقصی و
بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون از ان حد
تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا
کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند
یا هر قید که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت
گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که باز ای
او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه

مستدعی (انمعنی) بود و امّا تسلیم آن که بفعلی که تعلق بباری
سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود رضا دهد و بخوشنودی و تازه روئی آن را
تلقّی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و امّا توکّل آن بود
که در کارهائی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری
نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرّفی صورت
نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف
آنچه باشد میل نکند و امّا عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جلّ و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه
و انبیا و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
و انقیاد و ادامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
را که مکمّل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد و این
حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای

و تفصیل بعضی ازان آنست انواع فضایلی که در تحت
جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم
عفو چهارم مروت پنجم نیل ششم مواسات هفتم سماحت
هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق
مالِ بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ
باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که
بر نفس آسان باشد از سرِ محتاجی که بخاصهٔ او تعلق داشته
باشد بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاقِ
آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان
شود ترک مجازات بدی یا طلبِ مکافات به نیکی با حصول
تمکن ازان و قدرت بران و اما مروت آن بود که
نفس را رغبتی صادق بود بر تحلّی بزینت افادت و بذل
مالا بُد یا زیادت بران و اما نیل آن بود که نفس ابتهاج

که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی
برانگیخته
باوزت خدا از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند
اما وقار آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو
افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا
آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وجه سهل و
آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمنصب استحقاق
میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است

و نفس

سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود امری را که حادث شود از طریق تبرع و ابتدا
باثبت نیز خوانند و اما حسن مدی آن بود که نفس را
بتکمیل خویش بجلیت های ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
منازعت آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و
ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما وداعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک
زمام خویش بود اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند هوا
تا مطاوعت لذات قبیحه از وصادر نشود و اما قناعت
آن بود که نفس آسان فراگیرد امور مآکل و مشارب و
ملابس و غیر آن و رضا دهد بدانچه سد خلل کند از هر جنس

وسبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما آنها
آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از
جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات
بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
شریفه و اما تواضع آن بود که خود را از مرتبتی نشمرد که
او در جاه از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که
محافظت ملت یا حرمت از چیزهائی که محافظت از آن
واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس
از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در
افعال او حاصل و حادث شود و اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم
حسن هدی چهارم مسالمت پنجم وداعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم

وهوان مبالات نکند و به پیار و عدمش التفات ننماید
بلکه بر احتمالِ امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت
آن بود که نفس واثق باشد به ثباتِ خویش تا در حالت
خوف جزع برو در نیاید و حرکاتِ نامنتظم از و صادر نشود
اما بلندی همت آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت
و شقاوتِ اینجهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت
ننماید تا بجدی که از هولِ مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوتِ مقاومتِ آلام مستقیر شده باشد
تا از عارض شدنِ امثالِ آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانیتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما
سکون آن بود که در خصومات یا در حربهائی که جهتِ
محافظتِ حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت

آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تابی ممانعت
خواطرِ متفرقه بکلّیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن
تدبیر آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی
حدّی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمالِ واقعی
کرده باشد و نه اعتبارِ خارجی و اما تحفّظ آن بود که
صورتهائی که عقل یا وهم بقوتِ تفکر یا تخیل ملخص و
مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند
و اما تذکّر آن بود که نفس را ملاحظهٔ صورِ محفوظه بهر وقت
که خواهد بآسانی دست دهد از جهتِ ملکه که اکتساب کرده
باشد و اما انواعی که در تحتِ جنسِ شجاعت است یازده
نوع است اول کبرِ نفس دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبرِ نفس آن بود که نفس بکمالات

حیرت نیفگند و اثرِ انصاف و انتصاف در وظاهر شود
والله عالم فصل چهارم در انواعیکه بتحت اجناس فضایل باشند
و در تحتِ هریکی ازین اجناسِ چهارگانه انواعِ نامحصور
بود و ما انچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحتِ
جنسِ حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعتِ فهم
سوم صفای ذهن چهارم سهولتِ تعلّم پنجم حسنِ تعقل ششم
تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرتِ مزاولتِ مقدمات
منتجه سرعتِ انتاجِ قضایا و سهولتِ استخراجِ نتایج ملکه
شود بر مثالِ برقی که بدرخشد اما سرعتِ فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
تا در ان بفضلِ فکری محتاج نشود اما صفای ذهن آن
بود که نفس را استعدادِ استخراجِ مطلوب بی اضطراب
و تشویش که بر وطاری گردد حاصل آید اما سهولتِ تعلّم

واحتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم
گفته‌اند که حکمت آنست که معرفت هر چیز بر
وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است
یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری
کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی
نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب
نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل
بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای
نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که
اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه

مدحِ صاحب فضیلت بشرطِ تعدی کند از و بغیر او چه
مادام که اثرِ آن فضیلت هم در ذاتِ او بود تنها و
بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلاً
صاحبِ سخاوت را که سخاوتِ او از و تعدی نکند
بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحبِ شجاعت را
چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام
شود و اثرِ خیرش بدیگران سرایت کند هر اینه سببِ خوف
و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت
سببِ خوف امّا در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفسِ
حیوانیِ فانی دارد و علم هم سببِ رجا بود و هم سبب
خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق
بنفسِ ملکیِ باقی دارد و چون رجا وهیبت که سببِ سیادت

وعملی وحکمت عملی را بسته صنف که یکی از آن مشتمل است
[illegible] اگاه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت
قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل
این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدن
سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم باموری که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم
عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموریست که وجود
آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس از نجهت تحصیل اصل
حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از
حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز
خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل
شود و شک برخیزد و هریکی ازین فضایل اقتضای استحقاق

قوتِ عملی و اما قوتِ تحریک بقوتِ دفع یعنی غضبی و قوتِ
جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
و چون تصرفِ هریک در موضوعاتِ خویش بر وجهِ اعتدال
بود چنانکه باید و چند انکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی
حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیبِ قوتِ
نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیبِ قوتِ عملی و
آن عدالت بود سوم از تهذیبِ قوتِ غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیبِ قوتِ شهوی و آن عفت بود
و چون کمالِ قوتِ عملی آن بود که تصرفِ او در انچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیلِ این فضایل تعلق
بعمل دارد از بنجهت حصولِ عدالت موقوف بود بر حصولِ
سه فضیلتِ دیگر چنانکه در اعتبارِ اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری

ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و از بیجهت است که اجتماع و اتفاق جملگی
حکمای متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس
مستعد مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از این
چهار یا بهر چهار چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آباء و اسلاف ایشان
باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب
یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و
بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است
یکی ادراک بذات دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین
دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و

بود در ذاتِ خویش و شوقِ او باکتسابِ معارفِ یقینی
بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود
ازان حرکت فضیلتِ علم حادث شود و بتبعیت فضیلتِ
حکمت لازم آید و هرگاه که حرکتِ نفسِ سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفسِ عاقله را و قناعت کند برانچه نفسِ
عاقله قسط او شمرد و تهیّج بی وقت و تجاوز حد ننماید در
احوالِ خویش نفس را ازان حرکت فضیلتِ حلم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکتِ
نفسِ بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفسِ عاقله را
و اقتصار کند برانچه نفسِ عاقله نصیبِ او نهد و در اتباعِ
هوای خویش مخالفتِ او نکند ازان حرکت فضیلتِ عفّت
حادث شود و فضیلتِ سخا بتبعیت لازم آید و چون این
هر سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و

که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر
شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که
باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود مثلا
ارادت و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب شود
دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس
ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق
امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن
مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه بود سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی خوانند
و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین
قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد
این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال

بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف نسبت
نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است شعر ولم ار
امثال الرجال تفاوتا کلدی المجد حتی عُدّ الفٌ بواحدٍ
اگرچه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بحقیقت مقصر
بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات
بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب
انسانی را باعلی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت
او هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف
کاینات توان کرد چه شریفترین صناعتی تواند بود و اگر بقدر
درینباب کفایت بود تا سخن بجد اطناب نکشد و الله المیسر
للخیرات والموفق للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضایل

کردیم وچون کمالِ هرچیزی درصدورِ فعلِ خاصِ اوست
از وبرتمامترین وجهی ونقصانِ او درقصورِ آن صدور
از وچنانکه در اسپ یاد کرده آمد له اگر مصدر خاصیت خویش
نباشد بروجه اتم همچون خرِ ثقلِ اثقال راشاید یاهمچون گوسفند
ذبح راو اظهارِ خاصیتِ انسان که اقتضای اصدارِ
افعالِ خاص او کند از وتا وجودش بکمال رسد جز بتوسطِ
این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ او اکمالِ
اشرفِ موجوداتِ این عالم بود اشرفِ صناعاتِ اهلِ عالم
تواند بود وباید دانست که همچنانکه در اشخاصِ هرصنفی از
اصنافِ حیوانات بل اصنافِ نباتات وجمادات تفاوتی
فاحش است چه اسپِ دوندهٔ تازی با اسپِ کودنِ بالانی
وتیغِ هندی نیک با تیغِ نرمِ آهنِ زنگ خورده در یک سلک
نتوان آورد در اشخاصِ مردم تفاوت ازان بیشتر است

جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی وهو
ولی التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعات است اشرف هر صناعتی که مقصور بود بر
اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود
تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر
و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان
است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات
این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده
است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم
و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست
جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض
به رای و رویت و تدبیر و ارادت او چنان که بیان

علی العموم و مؤدّب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان
... خصوص تا از ان مراتب بمدارج کمال
رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزندان را اول
در قید ناموس الهی آرند و با صناف سیاسات و تادیبات
اصلاح عادت ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و
توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب
ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات
و راحات باصلاح توان آورد اینمعانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا اجبار و اختیار آبرا داب
ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون
بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتّع یابند و برهان بر انکه
طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی

مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت
و سخا و ضنّت و قساوت و رِقّت و دیگر احوال از
بسان صادر شود و بعد ازان بعضی سهل الانقیاد
باشند در قبولِ اضدادِ آن حالات و بعضی عسیر الانقیاد
و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا بعضی خیّر
برایند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون مانند است
احوال خُلق به خَلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی متشابه
نیست هیچ خُلق مناسبِ خُلقی یافته نشود و اگر اهمال
مادیب و سیاست کنند و زمامِ هر کس بدستِ طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضای طبیعت و مزاج او بود در اصل
یا انچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قیدِ غضب
و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیرِ حرص و گروهی مبتلا
به تکبّر و لیکن مؤدّبِ اول همه جماعت را ناموس الهی بود

وطبعِ آتش را از احراق نتوان گردانید و در دنیا
طبیعی برین مثال پس اگر خُلق طبیعی بودی عقلا
کودکان و تهذیبِ جوانان و تقویم اخلاق و عا
ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی و
بنظر اعتبار در احوالِ کودکان و اخلاق ایشان تا
کنند و علی الخصوص کودکانی را که بزرگی از طرفی بطا
شن گردد و کودک در ابتدای

مقتضای طبیعت اظهار کند جهت قوتِ ویت او بدان
نرسیده باشد که احوال و ارادتِ خویش بحیلت و خد
پوشیده گردانند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب فکر و تمیز باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعدِ قبولِ آداب باشند
بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبولِ آن

و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس
طایفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت
بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر
باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تأدب
و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر انکه هیچ
خلق طبعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز
از انچه تغیر پذیرد طبعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبعی نبود
و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل
اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمد از شهادت عیان
و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست
خدایتعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خود
مبین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی
میل اوست بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیرِ خود استفادت
میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان
بطبع اخیار نبوده باشند و همین حُجت بعینها در ابطال
آن [illegible] بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون
این دو مذهب ابطال کرد مذهبِ خویش اثبات کرد
و گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان
اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان
اندک و طبیعتِ بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول
خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطتِ اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتابِ اخلاق و در کتابِ مقولات گفته است که اشرار
بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق
نبود اما تکرارِ مواعظ و نصایح و تواترِ تادیب و تهذیب

خیر بتوسطِ تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان
[illegible] غایتِ شریر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی
[illegible] اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو و نما با اهلِ
[illegible] بیت و اخیار نشینند خیّر شوند والا بر طبیعتِ اصلی بمانند
و مذهبِ جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع
اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو
و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال
کرده است از آن بالا گذشته یعنی حکیم جالینوس
کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیّر باشند و بتعلیم
به شر انتقال میکنند بضرورت استفادتِ شر یا از خود کنند
یا از غیرِ خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود
مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیّر نبوده باشند بلکه
شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوتِ شر باشد و هم
قوتِ خیر ولیکن قوتِ شر غالب میشود بر قوتِ خیر هم لازم

[redacted] ادب و سیاست و [redacted] و دیانات

[redacted] از تعلیم و تربیت تا هر کسی [redacted]

اقتضای طبیعت خود میرود و مفضی میشود برفع نظام

بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بسر

و از ارباب مذهب اول جمعی از حکماء معروف اند

گفتند که همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفرید

و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب

از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فلانکند

و را توانند مرغوب و مشتهی توصل نمایند

بعیت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر

از ایشان بودند گفته اند مردم را از طبیعت سفلی و فاسخ

طبایع آفریده اند و کذورات عالم در مادهٔ او صرف کرده

بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و

اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته
اند هیچ خُلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را
چنان آفریده اند که هر خُلق که خواهد میگیرد یا بآسانی
یا بدشواری انچه ازان موافقِ اقتضای مزاج بود چنانکه
در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و انچه برخلاف
آن بود بدشواری و سبب هر خُلقی که برطبیعتِ صنفی از
اصنافِ مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد
قصد و ارادت
و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق
مذهبِ آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان بپرورش و مجالستِ کسانی که بخُلقی موسوم اند
و یا بملابستِ افعالِ ایشان آن خُلق فرا میگیرند هرچند
پیشتر بخُلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهبِ اول و
دوم مؤدی است بابطالِ قوتِ تمیز و رویت و رفضِ

خوف و بد دلی بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر و غلبه کند یا
کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط بدو دراید و اما
عادت چنان بود که در اول بر ویت و فکر اختیار
کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع می نموده تا
بمداومت متواتر و فرسودگی دران با آن کار الف گیرد
و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت از و صادر میشود
تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر آنکه خلق
از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او
مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی
او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا
غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب
دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه

پس معلوم شد که سعادت مفیدِ مدح است نه اهل مدح والله
اعلم بالصواب قسم دوّم در مقاصد و آن مشتمل است بر دو
فصل فصل اول در حد حقیقت خُلق و بیان آنکه تغیر
ماهیت خُلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولتِ صُدور فعلی
از وی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمتِ نظری روشن
شده است که از کیفیاتِ نفسانی آنچه سریع الزوال بود
آنرا حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آنرا ملکه گویند پس
ملکه کیفیتی بود از کیفیاتِ نفسانی و این ماهیتِ خُلق است
و اما لمیتِ او یعنی سببِ وجودِ او نفس را دو چیز باشد یکی
طبیعت دوّم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاجِ
شخصی چنان اقتضا کند که او مستعدِ حالی باشد از احوال
مانندِ کسی که کمتر سببی تحریکِ قوتِ غضبی او کند یا کسی از اندک
آوازی که بگوشِ او رسد یا از خبرِ مکروهی ضعیف که بشنود

وتطرق آفات وتسلط اضداد وحسّاد ایمن بود وچون
حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد اوست
وورود حسرت وندامت بر ذوات چنین کرامی نیز هم
معلوم شود وسمار احلا نست آیا سعادت ممدوح باشد
حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهائی که در غایت فضل بود
آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان
گفت مثالش باری عز وعلا وخیر محض که فیض ذات مقدس
اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاف
بخیریت تواند بود اما ذات وصفات او از مدح متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه مدح وچون سعادت از قبیل خیرات
چه امری الهی است سزاوار تمجید بود واز مدح مبرا ومنزه و
مردم را بسعادت یا بصفتی که موجب سعادت بود مدح
توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند

استیفای لذتِ سعادت در اقتنای فضیلت و اظهار
حکمت بود چنانکه فرطِ لذتِ صاحبِ خطِ نیکو در اظهار کتا
و غایتِ لذتِ صاحبِ الحان در ممارستِ آلت باشد
و از جهتِ آنکه جودِ سعید بکرترین نفایس و شریفترین رغایب
بود یعنی اکمالِ غیر لذتِ او از همه بیشتر تواند بود و عجب آنست
که این جودِ را که جودِ حقیقی است با شرفِ منزلت و علوِ مرتبت
خاصیتی است ضدِ خاصیتِ جودِ مجازی چه اموال و اعراض
دنیاوی بذل ناقص شود و تبذیر دران موجبِ قلتِ
ذات بود نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جودِ حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نماء و زیادتِ ذخایر بیشتر بود و
از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جودِ مجازی
در معرضِ حرق و غرق و نهب و تسلطِ اضداد و اعدا
و دزدان باشد و مواد جودِ حقیقی از تصرفِ صروف

لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از
کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت
بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف
فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود
نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجا
گوید راه عنفوان عمر تا دیب پدر و مادر احتیاج است
بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقلا
و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد
لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موجب سعادت
بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون
معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت
انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق بعطا
و ادا بود و از اینجا معلوم شد که سعادت مستلزم جود باشد چه

بدان دراید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند
دستکره شمرند و لذتِ سعادت که مخالفِ آنست دانیست
نه عرضی و عقلی است نه حسّی و الهی است نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذتِ صحیح صاحبش را از
نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت
و حالِ این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف
افتاده است اما لذتِ حسّی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب
بود و شوق بدو بحسبِ استیلای قوتِ حیوانی در تزاید باشد
و چون ممارست حاصل آید انفعالِ طبع روی بنماید تا گاه
بود که باندراسِ قوتِ عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را
جمیل بیند و چون به نهایت رسد التذاذ متنفی شود و نظر
بصیرت زشتی و فضیحتِ آنرا ظاهر گرداند و خجالت عار
در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذتِ عقلی مخالفِ این

وچیزی نه خیر است و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنان
باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که
نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آن چنان بود که
من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته
[illegible] دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی
مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم بات
دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول
از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از
طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی دائمی
بود و از جهت امتناع آن از انفعال متغیر نشود پس لذت
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی بود
در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل

محبت کمالی که در دلِ او راسخ بود بحدِ شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مُسخّرِ سلطان بطن و فرج
لند یا با شرف اجزا خدمتِ اخسّ اجزا کند و سرورِ مُزخرف
بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت
حسّی باشد و در معرضِ زوال و انتقال و از تواتُر و تعاقُب
مُوَدّی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذتِ عقلی خلاف این
پس ظاهر شد که لذتِ عقلی ذاتی است و لذتِ حسّی عرضی
و کسی که لذتِ حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل
شود و تا ریاستِ ذاتی فهم نکند از کجا طالبِ آن باشد همچنین
تا بر خیرِ مطلق و فضیلتِ تام وقوف نیابد بنشاط و ارتیاحِ او
بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در
هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری

حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل
فضایل است پس حصول آن او را لذیذ ترین چیزها باشد
پس سعادت لذیذ ترین چیزها بود و چون انتقال نکند
ذاتی باشد و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین
الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای آن
چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذ ترین سیرتها
اما جهت اظهار فضیلت او دیگر سعادات خارج احتیاج
افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود حکیم
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر باطلاع
بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت
او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه
از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در انحال

در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان
تمام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد
اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس
گوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب اساطت سه صنف است
از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوعست اول
سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و
اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما
کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف این دو سیرت دیگر
چه آنچه از حکیم صادر شود جمله ممتاز و ممدوح باشد و ازان
حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت

منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در
این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت
چه احتمال مصایب عظام و خورد شمردن و قایع صعب
نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت
شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و نیکه
گفته است که چون قوام سیرت
افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت
ارتکاب فعلی رذیلت نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط
اگرچه مصیبت هائی که به او نامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش مستقل نتواند کرد و در همه
احوال بر سیرت و سنت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است
و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی

... و در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر
... خیر خواهد و از آنکه این احوالی او را ذلیل و
...

... یاس حیاس مردم را سعید نتوان گفت
نامعلوم نشود که حالِ او در آخرِ عمر چگونه خواهد بود و این
سخنی بس شنیع است پس ازان در جوابِ این شُبهه گفته
... سعادتِ مردم چون محمود باشد در هر حال که برو
عارض شود و فاسدترین فعلی که مناسبِ آنحال بود ایثار
کند ... صبر در وقتِ شدت و سخا در حالِ ثروت و حُسنِ
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادتِ او
منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر وارد
شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید
سعادت کند چه اگر بخلافِ این بود سعادتِ او مکدر

نیاید همچنانکه ترتیب مُدن و تدبیر منازل منظر در حال طایفه
دُونِ طایفهٔ و اصلاحِ امورِ ایشان در وقتی دون وقتی
صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مَثَل زده است که یک
خُطّاف که ظاهر شود مُبشّر نبود بفصل
افتد دلیل نبود بر سعادت
سعادت آن
علامتِ عاقبت حرکاتِ نامناسب
نه صادر شود بلکه امثالِ افعال و حرکا
فعال و حرکاتِ عضوِ مفلوج بود که از عدم مع
آلت چون تحریکش کنند بجانب یمین کند حرکت بط
حادث شود و بعکس همچنین بسی از نفسِ او مرا
از تجاوزِ حدِ اعتدال و میل بطرفِ افراط یا تفر
نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت و
غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرضِ تغیراتِ مختلف

نامتناهی ممتلی نگردد و آن امتلا بعد ازان تواند بود که
از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد بپاکی تمام
پس انگاه از معرفتِ الهی و شوقِ نامتناهی ممتلی شود و
با مور الهی متیقن گردد و انچه در نفسِ ذاتِ او که عقل محض
است حاصل شود همچون قضایای اوّلی که آنرا علوم اوایل
عقلی خوانند مقرر شود الّا آنکه تصورِ عقل و رویتِ او در ان
حال امورِ الهی را و تیقّن او بدان بر وجهی شریف تر و
لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای
اوّلی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت
سخن جمله ست مطلق و کلمات فواید بسیار است
که

صورشود دون

حادث حاصل

قصوی برسد در اقتدائی که او را ممکن بود بباری سبحانه
تا افعالِ او بقصدِ اول هم از برای ذات او بود که آن
عقلِ الهی باشد و از برای نفسِ فعل و اگر فعلی کند که سبب
فایده و نفعِ غیر باشد در قصدِ اول از برای آن غیر نکند
بلکه توجه بغیر بقصدِ ثانی باشد چه فعلِ او بقصدِ اول برای
نفسِ فعل بود یعنی نفسِ فضیلت و نفسِ خیر چه فعلِ او فضیلت
و محض [illegible] فعل و نه از برای جذبِ منفعتی بود نه
[illegible] و نه جهت مباهاتی و طلبِ ریاستی
و محبتِ کرامتی و اغنیت غرض حکمت و منتهای سعادت
الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خود
که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود
منتفی و مفقود نشود و تا اندرونِ او از

ازان اظهارِ فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن
غایت بفعل آید و افعال خاصِ خدای سبحانه تعالی همین
حکم دارد که بقصدِ اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج
از ذاتِ او یعنی نه از برای سیاستِ چیزهائیست که ما
بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعالِ او حاصل
و تمام بحصولِ امورِ خارجی و تدبیرِ آن امور و قصدِ آن بودی
پس امورِ خارجی اسباب و علل افعالِ او شدی و این
شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت
او عز و علا بخار حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب
این امور کند از و بقصدِ ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای
آن چیزها کند بلکه هم از برای ذاتِ مقدسِ خویش کند چه
فضل ذاتِ او هم بذاتِ اوست نه بسوی چیزهائی که
مُفَضَّل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بعنایت

و تدبیر احوال آن

پس انگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی
که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
ی ارادت و قصد او در چیزی دیگر یعنی غرض او در
هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی
پس اینجا آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا
کند با فعال مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در
افعال خویش طالب حظی و مجازاتی در عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از
برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات
او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که
آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز و جل همچنین
از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم در اینجا خیر محض و حکمت صرف بود و غرض

[illegible] احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم
[illegible] امیال و شهوات بود الّا آنکه اعتدال نگاه
[illegible] افراط و تجاوز احتراز نماید و بود درین مقام

[illegible] افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی
[illegible] فعلی که خیر محض بود فاعلش نیز ایزد عالم
[illegible] فعل چه خیر محض غائی بود مطلوب لذاته
[illegible]

[illegible] جسمانی و بدنی بود پس افعال مردم درین جمله
[illegible] صادر از اسباب و خصائص ذات او بود که آن
[illegible] الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
[illegible] و نفس ناطقه هیچ در عوارض تخییلاتی که از حواس
[illegible] دواعی نفس حسی متولد شود و همه در توسط دواعی

صادر نشود و مخالفت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت
در و اثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی
باشد و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بصبر بر مرادی
کند و نه با درک ملایمی منبسط گردد و در فصلی
حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل
ای نه بخل و نه خوف و فزع
ف پذیری و نه رغبت بحظی از حظوظ
حظوظ نفسانی ولیکن بحر عقلی متصرف باشد در
اعمالی فضایل و آن صرف همت بود با مور الهی
مخاوست و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او
در ان و طلب او نه برای ذات و حقیقت آن معنی
بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص

چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال
بحدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که از
معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استفاضت
آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج
سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر بماند بلکه جملگی اموال
و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیک ترین
چیزیست بدو و بالی باشد بر و و نجات و خلاص از و بزرگ
ترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت یا [illegible]

خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال
یعنی نوع انسان
بر ایشان گشاده اند و ایشانرا بچندین ترغیب و ترهیب
بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل
اشیا
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند
بلکه اشتغال بطرف ضد را شعار ساخته در روزگار دراز استعمال

[illegible] بسبب دنیه مصروف داشته پس انعام

را در جریان از مجاورت ارواح مقدس و وصول سعادت
در دار آخرت یا
اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت بحسرت
و ندامت بجماعت را لازم چنانکه گفته آمد و مثل بنا نابینا
که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در ملامت
مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر
علامت اولیاش
شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه
مرتب است مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و خسرات مستخلص

وفضایلِ انیطرف درایشان مستوفی واز غلبهٔ شوق بر
اسرارِ ضمایرِ ایشان برحرکت درجهتِ آنعالم مواظب بیگ گشته
ومرتبهٔ اقصی جماعتی راکه در رتبتِ روحانیات باشند
وسعادتِ آن جناب درایشان بالفعل حاصل واز فرطِ
کمال باستکمالِ جواهری که مباشرِ مادّه اند بالذات و
بتنظیمِ امورِ عالم بالعرض ملتفت ومع ذلک بنظر در دلایل
قدرتِ الهی واطلاع برعلاماتِ حکمتِ نامتناهی واقتدا
بدان بقدرِ طاقت واستطاعت متتبع ومنتهج وهرکه ازین
وصنف خارج افتد از اشخاصِ نوعِ انسانی درزمرهٔ
بهایم وسباع معدود باشد اما لیک کالانعام بل هم اضل
سبیلاً چه انعام درمعرضِ چنین کمالی نیامده اند وبحسبِ
نفس ودنائتِ همت ازان متعرض شدند بل هرطایفه بقدرِ
استعدادی که ازموهبت در بدوِ فطرت یافته اند بکمال

نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بروجه اتم ظلمت
هیولی و نقصان و قصور مادّه محجوب است چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر
قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر و افتد پس سعادت
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطا
طالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود
که گوئیم شخصی باشد در نیعالم معتقد آرای حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل و کامل بذات و مکمل غیر
و بخلافت رب العرش موسوم و موصوف و باصلاح اصناف
کاینات مشغول با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و
چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد
بلکه رای ایشان بدان مقرر است که سعادت را مراتبی
مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ

از وصادر شود بی مادّه مانند فراخ دستی و دوستان
بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف
خویش محتاجست بصناعت و ملک و بدین سبب گفتیم
که اگر عطیتی یا موهبتی از خدا یتعالی بخلق میرسد سعادت
محض از انجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از
سبحانه تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و
آن خاص است بانسانِ تام که غیر تام را مانند کودکان بالاو
مشارکتی نیست در ان و همچنین خلاف افتاد حکما را که سعادت
عظمی که انسانرا بود در ایّامِ حیاتِ او بالفعل حاصل آید و یا
بعد از وفاتِ او طایفهٔ اول از حکمای قدما که بدن را
(یعنی ابن سینا و فارابی و غیرهما)
در سعادت حظّی ندیدند گفتند مادام که نفسِ مردم متصل بود
ببدن و بکدورتِ طبیعت و نجاستِ جسم مبتلا و ملوث و
ضروراتِ حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او سعیدِ مطلق

واعتدالِ مزاج تعلق دارد قسم دوم انچه بمال واعوان
تعلق دارد تا بتوسّلِ آن افشای کرم ومواسات با
اهلِ خیر ودیگر افعال که مقتضی استحقاقِ مدح بود حاصل
کند قسم سوم انچه تعلق بحسنِ حدیث وذکرِ خیر دارد درمیان
مردمان تا بسببِ احسان وفضیلت ثنا ومحمدت شایع شود
قسم چهارم انچه تعلق بانجاح اغراض وحصولِ مقتضای
رویت برحسبِ امل وارادت داشته باشد قسم پنجم انچه
تعلق بجودت رایِ وصحتِ فکر ووقوف برصواب در
مشورت وسلامتِ عقیدت از خطا درمعارف علی العموم
ودرامورِ دینی علی الخصوص داشته باشد پس هرکه این
پنج خصلت اوراحاصل باشد سعید وکامل بود علی الاطلاق
وبقدرِ نقصان درِ بعضی ابواب وبعضی اضافات ناقص
بود وهمین حکیم میگوید که دشوار بود مردم زاکه افعالِ شریف

بقیه از صفحه ۱۱۱ از اعلام مشهور است

وزوال مُعرّا و تحصیل آن بروبت و عقل مُقدّر چگونه
در معرض اَحسّ اشیا تواند آورد اما ارسطاطالیس چون
نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیّر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود در بسیار و نزدیک
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکّن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و
شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت
معروف و برین قیاس از زوی حکمت واجب دانست
ترتیب مراتب هر صنفی بحسب انچه مقتضای عقل بود از بهر انکه
هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخص
مُعیّن سعادتی است جُزوی و نظر فیلسوف ما بدانکه تحقیق جملگی
حقایق را شامل بود پس بدین سبب جُملگی سعادت را در
پنج قسم مرتب کرد قسم اول انچه بصحت بدن و سلامت حواس

فیلسوف لفظ مرکب است از فیلو و سوفیا فیلو بونانی بمعنی محب و دوست و سوفیا بمعنی حکمت پس فیلسوف یعنی محب حکمت

چون فسادِ عقل و ردائتِ ذهن که با وجودِ آن حصولِ
کمالِ متعذر بود و برین رای از جهتِ آن اتفاق کرده
اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی
ماهیتِ انسان نفسِ ناطقهٔ او را نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع
او بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان
نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی و گفته اند سعادتِ نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم
نشود اسم تمامی بر و نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن باشد
و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسمِ جسمانی شمرند و این رای
نزدیک محققانِ حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی
و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصولِ آن مدخلی و مجالی
نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبهٔ تغیر

اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای
قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر اثر سقراط ایشان
سابق بوده اند سعادت راجع بانفس نهاده اند و بدن
را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن
مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح
آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول
سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر
صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا در دریش یا ناقص
الاعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت
او نرساند مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد

وغیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دگر
خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول
بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات
را شامل است خیرات را تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر
مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات
را در طریق اکتساب کمال انتها با او و انتهای او با حضرت
عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند
لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و
صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان
موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند تمام
ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو و نیست اقسام
خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند و الله عالم قسمت سعادت و اما

نقل کرده است که او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است
که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت
و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف او
ذاتی است و دیگر چیزها را شرف از وعارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و
اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این
خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهائیست که لذاته
مطلوب نبود بلکه بسبب آن چیزی دیگر مطلوب بود
چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام انچه تام است
سعادتیست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
نبود بر ان و انچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بر ان اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید

و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت بکند
نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در همه فعل باید
که فاعل را در آن خیری متصور باشد والا عبث افتد
و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر
بود خیرِ مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصولِ خیری که
خیریتِ آن خیر زیادت بود خیر باضافت بود و آن خیر
خیرِ مطلق و چون صناعت ها و رویت های همه عاقلان
متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفتِ آن معنی تا همه کس
همت بر طلبِ آن مقصور دارند و از توجه بخیراتِ اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه
خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان
رسند انشاء الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس

اوست بحرکتِ ارادی نفسانی بکمالِ خویش پس ازین
روی سعادتِ هر شخصی غیر سعادتِ شخصِ دیگر بود و خیر در
همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیواناتِ دیگر اطلاق
لفظِ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق بمجاز
بود چه رسیدنِ حیوانات بکمالِ خویش نه بسببِ رای و رویتی
بود که از ایشان صادر شود بلکه بسببِ استعدادی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادتِ حقیقی نبود و آنچه بعضی
حیوانات را میسر شود از ملایمتِ مآکل و مشارب و راحت
و آسایش از بابِ سعادت نبود بلکه آن و امثالِ آن
چیزهائی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
بود اما سبب آنکه گفتیم خیرِ مطلق یک معنی است که همه اشخاص
در ان اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهتِ رسیدن
بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهتِ حصولِ غرضی باشد

تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه انمعنی بر سمع ایشان
کودکان و نوجوانان
گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می تواند
که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان
اگر توفیق مساعدت کند بدان مرتبه یا نزدیک بدان درجه
برسند و ادر رحمة الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت
بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد
ازان مذهب متاخران و انچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانچه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء
الله میگوئیم حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی
مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود
یعنی کمال انسان در معرفت ذات او و اعداد او برای همسایگی آفریدگار
موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت
چیزهائی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن

عمل تمام در خیال نیاید و ابتدای عمل نکند و تا عمل تمام نشود
فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ
تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی
رحمة الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این
کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است با احداث نه اخلاق
عمر میخواهم که عمر را در نمعنی تاثیری نیست بلکه با احداث
کسانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی
بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم
یعنی استاد ابو علی که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از
سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کرد

صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود پس امضای عزیمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل اینحالت استعمال
باید کرد والا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان
را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیل میکنند و از تحمل
مؤنتش یا معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا کسالت و
بطالت در ایشان تمکن می یابد و انگاه فرقی نیست میان
ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاه افتند هر دو در
هلاک مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد
مثل این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده
اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که
غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس

وحکمت بالغه در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضع
ومرکب نفس ملکی است مدتی که در ان مدت کمال خویش
حاصل تواند کرد و بمقصد برسد وحکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر و قمع نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلای
او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و انسعی در
است بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارات
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی
اللین والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة
والامتناع وهمچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوات
ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج
حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و
استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او

و زمام اختیار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید
تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام سباع ساکن شود تا
هم از ایشان یکی باشد و اگر میخواهد بمقام ملایکه ساکن شود تا
هم از ایشان یکی بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه آمده است نفس امّاره
بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوّامه
بعد از ملابست انچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت
آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز فعل
جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس
یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است و دوم هرچند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد
مؤدّب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سوم
عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است

نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه ازان
درگذرد باید که از طریق سُنّیت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بجرم مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج بود دست
درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج باشد
هم برین سیاقت مجاوزتِ حد نکند بعد ازان در طلب
سعادت و فضیلتی که انسانیتِ او بدان دُرست شود و نفس
عاقله را بکمالِ مطلوب رساند سعی نماید و نقصاناتِ او بقدر
امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمانِ آن
بود و به استار و دیوارخانها و ظلمتِ شب احتیاج نیفتد از
جهتِ دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم اَدوَن نفسِ بهیمی و اوسط نفسِ سبعی و اشرف نفسِ ملکی
و مشارکِ بهایم با دُون است و مباین ایشان با شرف
و مشارکِ ملایکه با شرف و مباین با دُون و عنان اختیار

که همت برازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا
است مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتّع بلذت نطلبد
بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و ابرار ان حدا مدت تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از
بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید اما
باید که بشائبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی
شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر انچه از حقارت و لوم
ایمن شود با قران و اکفای خویش بشرط آنکه مودی نبود
بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بزیادت از قانون
اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر انچه مقتضی حفظ

ت و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند
حیا بسبب قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل
دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و
جامع دباختیار خود بکار نشد
از ان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم
طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر وسع طاقت واجب
پس فحش و قبح بود و قبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر
و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد
که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آنجماعت وقوف یابد
از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا
کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت نمیشمارید و اظهار
آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید
ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود
در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید

تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از انجا
که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای
وضعف مقالت اینجماعت آنست که اگرچه نفس بهیمی چون
بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام
نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقلی باقی بود از
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها
ظاهر نکند تا مانع ابصار نشود و ستور گرداند و اگر کسی آنحالت
از و مشاهده کند از انجالت و حیا حالتی بر و در آید که مرگ تا
طلب نکند پس اگر کسی که خباثت طبع بغایت بر و طاری شده باشد و
انسانیت بتمامی از و زایل گشته و وقاحت که از لوازم مرا
بود بنقصان او را ملکه شده اصلاح نفس چنین کس خود
امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او
تاثری صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان

که شبهاتِ بی اصل خویش را در ضمیرِ او وقعی افگنند و از همه
عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی بشنوند
که ترکِ طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استیهات
می نماید به تمتّع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
بدیگر مشتهیات شعارِ خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه
اقتصار نموده ازان تعجب بسیار کنند و او را مستحقِ کراماتِ
بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میانِ خلقِ
از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را
بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذاخند و خویشتن را باضافت
با او از جمله اشقیا شمرند و سببِ اینحالت هر چند مخالف عقاید
ایشانست آن بود که با سفاهتِ رای و رذالتِ عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوتِ نفس شریف مانده است
بدان بر فضیلتِ اهلِ فضل وقوف می یابند پس با کرام و

بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکب است و غلبهٔ یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال
ترکیب باشد و معالجت با کل و شرب از جهت دفع آنحالت
است که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه
ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و
راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام
آن بود که او را اخوه هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج
بباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال
این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند که مردم
که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را بخلق
نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل آرند و رای
آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند

ند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال
ر بالیوس در حق اینجماعت گوید که این چنان که به تباه
ن سیرتی موسوم اند چون کسی را یابند که در ین مذهب
ن مساهم بود بنصرت او دعوت با او برخیزند تا مردم
غلط افگنند و فرانمایند که ما بدین طریقت منفرد نیستیم
که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش در ان
شرکت دهند قدر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر عوام
دیگر روائی یابد و اینجماعت احداث و نوآموزان را (کودکان و نوجوانان)
تباه کنند و در خاطر ایشان افگنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد
و اگر دارد ممکن الحصول نیست و چون مردمان بالطبع مایل
بشهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع اینجماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه
کنند که این لذات بحسب ضروریات بدن است از جهت آنکه

این عقیدت بار ای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است
و اگر فکر کردندی باندک مایه ایشان را روشن شدی که تا
بالم جوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا
عطش گرفتار نیایند از شربتِ آبِ سرد راحت نیابند و تا
اسیرِ امتلای اوعیهٔ منی نشوند از دغدغهٔ مجری استفراغ
[illegible] بدیشان رسد و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند
زینتِ لباس متمتع نه بینند پس چون از اصناف این نوع
مداوات و علاج که سببِ شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایتِ آن آسایش یابند و بدان از مقاساتِ شدائد
آن بر هند طعم آن لذت و راحت در مذاقِ تصورِ ایشان
تمکن یابد گمان برند که این لذات کمال و سعادتی است تام
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذتِ مطعوم مشتاق باشند
اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحتِ مشروب را طلب

از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات
و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد
در رغایب آن بر سبیل متاجرت و مرابحت کنند اندک
عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند و بحقیقت اینجماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور
ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس اند از ین قاذورات و خسایس شهوات
مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند
که باری سبحانه تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه
و متعالی است از ین درجه و لذت و تمتع بامثال اینمعانی بر و
روانیست و ایشان در اینباب شارک سگ و خوک بل خناقس
و دیدان اند و در عقل و تمیز مشابک فرشتگان و الحق جمع

رسانیده باشی یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ
خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تأمل کنی تا
هیچ خیر بی اکتساب کرده یا نه سوم آنکه هیچ عمل مقصر تو
کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و همچنین را اندیشه کن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از چیزهائی
که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر باستحق آن
انتظار سوال عوام بلکه پیش از التماس اقتضاء کن حکیم
مشهر کسی را که بلندی از لذتهای عالم شادمان نبود و
بمصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین نشود
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر تصانیف
از بسیاری سخن بپرهیز و از اخباری که

وحق او نگاہدار و ہمیشہ بالتعلیم و تعلّم باش و عنایت
بر طلب علم مقدر دار و اہل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بلکہ اعتبار حال ایشان بتجنّب از شر و فساد کن
از خدای تعالی چیزی مخواہ کہ نفع آن منقطع بود و
متیقن باش کہ ہمہ مواہب در حضرت اوست و از او
نعمت ہای باقی و فوایدی کہ از تو مفارقت نتواند
کرد التماس کن ہمیشہ بیدار باش کہ شر و رر اسباب
بسیار است و انچہ نشاید کرد بآرزو مخواہ و بدانکہ انتقام
خدا بتعالی از بندہ بسخط و عتاب نبود بلکہ بتقویم و تادیب
باشد بر تمنی حیاتی شایستہ اقتصار مکن تا موتی شایستہ
با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایستہ شمر
مگر کہ وسیلت اکتساب پر باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد از انکہ محاسبہ نفس در سہ چیز مستقیم

را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
مدد دهد و ما دام که با خلالی در امور نفس و عیال موجود
باشد بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
(اخلال خلل نمودن)
نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیریت اسعی
و باکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات
ذات تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی فصل
هشتم در وصایای افلاطون که ختم کتاب بدان کرده شد
چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب
ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در تمهای ابواب
آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که
عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود
ذوسطاطیس را فرموده است میگوید معبود خویش را

باشند و متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرت
های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت
خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بهر آن تحمل منتی یا مونتی
نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان
طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق
فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل
کند و علمی که سبب توغل ایشان بود باغراض فاسده
از ایشان باز دارد و ملیدان را بر چیزی که بفهم ایشان
نزدیکتر بود و برفایده مشتملتر بحث کند و از تضییع عمر اجتناب
فرماید و سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت
التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند
و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد
و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج

ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن عنف و زجر
فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان
آلوده میکنم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده
کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی
رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را
متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی
و فرح اظهار نکند که دلیل نظر بود و بمعنی آن شماتت
هم باخود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از
او نامنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت
کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت
و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن
مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را بیشتر مرتبه بود اول صلاح

که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت
گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم تقدیم یافته باشد
و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست
بود وجه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام
و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود
و از عقل دور تر چه این افعال منفوس و اموال
مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم به سفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
تجمل دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شنجی
در پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض مصر ستایش آورد
گفت تصور آنکه ابو مسلم را خوش آید دراز دیدم

کند و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد
چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر ان
و عدم تاثر از ان ولیکن چون بوقت خویش آنرا
ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از ان
او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب
و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاهد در مینباب تحری صدق شرط بزرگتر بود
چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم
و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را
بمقابل آن دفع کند و انچه موجب قلق و ضجرت ایشان
بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن منذرج بود
و بهترین تدبیری در مینباب آن بود که خویشتن را بر
اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و فضایلی

[illegible] سود هم بود و با مقامع [illegible] سخن [illegible]

سبب شقاوت خصمان و اسباب عداوت ایشان

از هیچ چیز بود متابع [illegible] متابع [illegible] مراعات حزم

بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و اختلاف آراء

طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود

و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش احوال

ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد

و باشد که آن فراموش گردد بدان سبب انتقاص [illegible]

آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا

دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان

[illegible] و مکایدی که بسگالند رواج نیابد و در اقوال

و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان [illegible]

[illegible]

ن ب: یه وجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت
منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و ممارست صناعات
از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه
موذی نبود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری و هر که
این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود
و مرتبه او بلند ترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده
است عز من قایل یوتی الحکمة من یشاء و من یوتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست
چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب
آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود

آن ازاد

عزم مبالغتی تمام میفرمود و باستظهاری که از اشارهٔ آنحضرت
بزرگوار یافت در تمعنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی
باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او
بود کتاب را باخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر
خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی
فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای
حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم
باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت

دوران پرده با مداد روزگار اندراس یافته مهم است
و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه
همت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون نباشد و تقلید
طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام
حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقتدا چنانکه مضمون
قسمی که بر حکمت عملی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ بعانی استاد ابو علی
مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و دو قسم دیگر از اقوال
و آرای دیگر حکما مناسب فنّ اول نمطی تحریر داده شود چون
این خاطر در ضمیر مجال یافت برای جهان آرای عرضه
داشت پسندیده آمد و باجازت و ارتضا مقرون شد پس
بندهٔ بی بضاعت هرچند خویشتن را منزلت و پایهٔ این
نمیدید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
خلاص زیادت صورت نمی بست اما چون در رضای آن

اوراق فرمود کا این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری باید
کرد چه اکثر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند
از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بر نیت فضیلتی حالی شوند
احیای خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست
که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صوابی بکر
بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از انقاطی
بدان لطیفی کرگوی قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ
کردن و مدرس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی
و غیبت گوئی مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل بر
شریفترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر
خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این

C-201